

در مطبع می گرامی مشی نو اشوبه منزه منقوش حسن کار کرد

رسیده و غایب نماند زده بمشیج آینهی و جوین آمده که برود
 سر طویل بر زمین فرو برد و ریشانی بر آفتاب سپارد
 ریشمان نماند -
 گشتناخ - بضم اول سکون سین جمله و نشانه فتوحانی یافت کشیده
 و غایب منقوط زده بمشیج بے ادب و دلیر و تند آمده -
 گل سرخ - بضم اول سکون لام و هم سین جمله و در آتش
 غایب نماند زده بمشیج هر گلی آمده که سرخ باشد و گلیه را آفتاب
 مالک است -
 گلگون سرخ - بضم اول سکون لام و هم گاف پاری بود
 رسیده و کسوف و فتح جم پاری و رای جمله و غایب منقوط
 زده کتایه از آسمان است و گلگون سرخ کتایه از شفق است
 گلوی سرخ - بضم اول و لام بود رسیده و کسوف و نشانه فتوحانی
 و هم سین جمله رای و شفق و غایب نماند زده بمشیج سرخ روده
 آمده و آن گل گشتناخ بے دانه است -
 گوز سرخ - بضم اول بود و مجهول رسیده و فتح زای بود
 سکون گام و در و هم هم و غایب منقوط زده بمشیج غلاف گل
 بر آید -
 گویند سرخ - یعنی برج حمل -
 گویا بضم اول بود مجهول رسیده و فتح لام و غایب منقوط
 زده بمشیج گویا باشد که آتش گاه کام است -
 گیش - بکسر اول و نشانه فتوحانی رسیده و فتح زای و شفق
 و غایب منقوط زده بمشیج رمل آمده و آن چیزی است که از
 چوب سازند و صفت و کتاب بر بالای آن گذارند و خود
 چرخه ششم بجز اول قلزم ششم من کتاب هفت قلزم
 در کاف پاری با و ال یک -
 گاو - اول یافت کشیده و کسوف و دال ایجد زده و شفق
 زنده و باز زده بمشیج گاو گوی آمده -
 گاو را - اول یافت کشیده و سکون و دال ایجد
 کشیده و دال ایجد زده کتایه از آن آمده که میراث یافت
 حالتی برسد و لایق تبارگی ظاهر شد -
 گداز - بفتح اول و دال ایجد زده بمشیج گداز آمده که گداز کشیده
 باشد و گدازی مانع گرفته اند -
 گداز - بکسر اول و در آتش یافت کشیده و دال ایجد زده

بمعنی نماند رسیده -
 گران و دو - بکسر اول و رای و شفق یافت کشیده و سکون
 فون و هم دال ایجد بود رسیده و دال ایجد زده بمعنی ابریه
 پیره آمده و بمعنی فرم هم آمده و آن بخاری باشد و غایت و
 زمین -
 گراید - بکسر اول و در آتش یافت کشیده و فتح نشانه فتوحانی
 و دال ایجد زده بمعنی قصد و آتنگ کند و سین زحمت نماید و گداز باشد -
 گریه بچاندیم - بمعنی نماند زده بمشیج گریه باشد و شفق
 توان شای که گردون - بکسر اول و کاف و جابت سر گراید -
 گریه بید - بضم اول و سکون و هم و فتح منقوط و غایب
 زده ساکن کسریا ایجد و نشانه فتوحانی رسیده و دال ایجد
 زده بمعنی بیدار شد و ده و بجهت گویند که نوعی از بیدار شد
 است و آنجا بیده بید است و گل آن به بجهت کسریا ایجد
 و آن بیداری نماند -
 گریه - بفتح اول و سکون و در آتش و فتح جم پاری و
 نون و دال ایجد زده بمعنی هر چند آمده که بانه و زنده
 و چند مقدار است غیر معین -
 گریه و فتح اول و رای جمله و دال ایجد زده بمعنی گردون
 خاک مرده و یکی از نامهای آفتاب مالک است بمعنی بوی
 خوش باشد و خاک را نیز گویند و خاک بر آینه را صفت
 و بمعنی گردون و فتح زدن و گردنه و گردان و امر گردان
 و فتح زدن هم است و نفع و فائده و نفع را نیز گویند و
 عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بمعنی نماند
 و درین و بمعنی از اندوه است و طبیعتی از ابرشیم و ابرشیم
 باشد و برقی را نیز گفته اند و آن شعله است که بوقت ایجد
 باران و در هوا هم میرسد و بضم کاف پاری بجهت شجاع و دلاور
 و بار آورده و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی مدور
 و دوری باشد و دور و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاد
 جمع هم میکند که گرد آمده جمع شده باشد و بمعنی شهر و دیه
 هم است و بار و بار که در میانش گرد و مراد از آن
 در آب و شهر و بارش است و بمعنی هر گاه نیز نظر آمده و کس
 اول و فتح تانی محقق گیر آمده
 گرد آید - بکسر اول و سکون و هم و دال ایجد و همزه

بافت کشیده و منقوط و غایب یافت کشیده و دال ایجد زده
 نام شهر در این است و آن را طهر و شرف و بیدار که از طهر و شرف
 و دال ایجد است بنا کرد و در شفق آنرا با هم رسانید -
 گرد آید و بکسر اول سکون رای و شفق و دال ایجد
 کشیده و کسوف و رای جمله و دال ایجد زده بمعنی ابریه
 و دال ایجد زده و فتح کاف پاری و دال ایجد بمعنی بیدار
 و دال ایجد زده بمعنی قصد و آتنگ کند و سین زحمت نماید و گداز باشد -
 بجهت بچاندیم - بمعنی نماند زده بمشیج بجهت باشد و شفق
 توان شای که گردون - بکسر اول و کاف و جابت سر گراید -
 گریه بید - بضم اول و سکون و هم و فتح منقوط و غایب
 زده ساکن کسریا ایجد و نشانه فتوحانی رسیده و دال ایجد
 زده بمعنی بیدار شد و ده و بجهت گویند که نوعی از بیدار شد
 است و آنجا بیده بید است و گل آن به بجهت کسریا ایجد
 و آن بیداری نماند -
 گریه - بفتح اول و سکون و در آتش و فتح جم پاری و
 نون و دال ایجد زده بمعنی هر چند آمده که بانه و زنده
 و چند مقدار است غیر معین -
 گریه و فتح اول و رای جمله و دال ایجد زده بمعنی گردون
 خاک مرده و یکی از نامهای آفتاب مالک است بمعنی بوی
 خوش باشد و خاک را نیز گویند و خاک بر آینه را صفت
 و بمعنی گردون و فتح زدن و گردنه و گردان و امر گردان
 و فتح زدن هم است و نفع و فائده و نفع را نیز گویند و
 عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بمعنی نماند
 و درین و بمعنی از اندوه است و طبیعتی از ابرشیم و ابرشیم
 باشد و برقی را نیز گفته اند و آن شعله است که بوقت ایجد
 باران و در هوا هم میرسد و بضم کاف پاری بجهت شجاع و دلاور
 و بار آورده و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی مدور
 و دوری باشد و دور و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاد
 جمع هم میکند که گرد آمده جمع شده باشد و بمعنی شهر و دیه
 هم است و بار و بار که در میانش گرد و مراد از آن
 در آب و شهر و بارش است و بمعنی هر گاه نیز نظر آمده و کس
 اول و فتح تانی محقق گیر آمده
 گرد آید - بکسر اول و سکون و هم و دال ایجد و همزه
 بافت کشیده و منقوط و غایب یافت کشیده و دال ایجد زده
 نام شهر در این است و آن را طهر و شرف و بیدار که از طهر و شرف
 و دال ایجد است بنا کرد و در شفق آنرا با هم رسانید -
 گرد آید و بکسر اول سکون رای و شفق و دال ایجد
 کشیده و کسوف و رای جمله و دال ایجد زده بمعنی ابریه
 و دال ایجد زده و فتح کاف پاری و دال ایجد بمعنی بیدار
 و دال ایجد زده بمعنی قصد و آتنگ کند و سین زحمت نماید و گداز باشد -
 بجهت بچاندیم - بمعنی نماند زده بمشیج بجهت باشد و شفق
 توان شای که گردون - بکسر اول و کاف و جابت سر گراید -
 گریه بید - بضم اول و سکون و هم و فتح منقوط و غایب
 زده ساکن کسریا ایجد و نشانه فتوحانی رسیده و دال ایجد
 زده بمعنی بیدار شد و ده و بجهت گویند که نوعی از بیدار شد
 است و آنجا بیده بید است و گل آن به بجهت کسریا ایجد
 و آن بیداری نماند -
 گریه - بفتح اول و سکون و در آتش و فتح جم پاری و
 نون و دال ایجد زده بمعنی هر چند آمده که بانه و زنده
 و چند مقدار است غیر معین -
 گریه و فتح اول و رای جمله و دال ایجد زده بمعنی گردون
 خاک مرده و یکی از نامهای آفتاب مالک است بمعنی بوی
 خوش باشد و خاک را نیز گویند و خاک بر آینه را صفت
 و بمعنی گردون و فتح زدن و گردنه و گردان و امر گردان
 و فتح زدن هم است و نفع و فائده و نفع را نیز گویند و
 عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بمعنی نماند
 و درین و بمعنی از اندوه است و طبیعتی از ابرشیم و ابرشیم
 باشد و برقی را نیز گفته اند و آن شعله است که بوقت ایجد
 باران و در هوا هم میرسد و بضم کاف پاری بجهت شجاع و دلاور
 و بار آورده و مبارز را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی مدور
 و دوری باشد و دور و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاد
 جمع هم میکند که گرد آمده جمع شده باشد و بمعنی شهر و دیه
 هم است و بار و بار که در میانش گرد و مراد از آن
 در آب و شهر و بارش است و بمعنی هر گاه نیز نظر آمده و کس
 اول و فتح تانی محقق گیر آمده
 گرد آید - بکسر اول و سکون و هم و دال ایجد و همزه

اشکاو - بنظم اول بیه سراج آمد ملک و در برابر تنگ آمد و چون
کشادن هم هست که در مقابل من است و منی رخ و طغری آمد و
خوش خوشی را نیز گفته اند و اگر درون تیر باشد اگر است
گل زار و کوه لعل و صبح زای یوز و زای تو شست و دلی محمد
گلی است که گفته اند و منی که نزدیک است بقسط نظیر آوردند
و اگر آفتابی علی بنی العنعم و طبعی لا صفر خوانند و در وقت
بهره و دای گرم ملاکند تا غنچه باشد و اسهال غنی را به
گویند - بنظم اول و سلام بود و صید و فتح و صید و صفا
و خون و دالی ایچند و ده صفر و صفت ایچند از هر واریده
عزرا آن در گویند -

گلو بند - یعنی اول و سکون طالع و فتح و اول و اول
 اچیز زود و رسد را گویند و معنی هر چیز که بطریق جیت
 و تنه بجای آید و چیزی باشد که آنرا مانند گلو بند از
 غزل و غیره سیاه و زرد بجای آورند و خصوصاً بفتح و اول اچیز
 هم آید که گلو بند باشد و نیز تمام کوی است -
 گلو بند - یعنی اول و نیم بافت کشیده و نون و اول و نیم
 و نیم گلو بند کند و نون و نیم -

گفتند بعضی اولی و سکون نون و فتح و سحر که تخطائی
و دالی باشد و ده و هجائی از عمارت باشد و دیگر که از نخست
گل و اجر بپوشند و پنجه گل را نیز گویند و نوعی از آیتین
هندی باشد که مانند گنبد سالار و بیمارای قبه گویند و بعضی
جستن خیز که در آن هم هست و مطلق پایا را نیز گفته اند خواه
بدان شلاب خوردند و خواه چسری دیگر -

گفتند چار بنید - کنایه از آسمان آمده باعتبار چهار نقطه
مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم آمده
باعتبار چهار عنصر -

گفتند گیتی نورو - کنایه از آسمان باشد -
گنج باد - بفتح اول سکون نون و کسبه هم و صعد و شش
باخت کشیده و وال احد زده یعنی گنج باد او رو دست او طلب
پشت گنج خسر و دیز و آفتان بود که قصیر و م از بیم خسر و
خز این دوران خود را بکشید و آوروه بجای ریا
گرز اینده بود و اتفاقا بادی طوفانی برخاست و آن
کشید و راجائی که خسر و دیز لشکرگاه ساخته بود آورد و

وهای آن خزان بدست خسر و آسمان را با این نام خوانند
 گنج باد آورده همان گنج باد است که گنج دوم خسر و باد
 باشد و آنرا گنج باد آورده هم میگویند که بعد از آن خزان
 گویند چون این گنج بدست خسر افتاد و بار بار این سخن را
 ساخت و توانست و نام نوالی و گنجی هم است از جمله سی
 سخن بار بار -

خج شاد آور و بهای مستقیم سازید بهشت خج خضر
بروین -

گفتند - بفتح اول و تونج و ال ایچدر زده یعنی بوی بد آمد
و بضم اول عجبی خایه آمده که در تازی خصیه خوانند -
گویند - بضم اول و واو باحت کشیده و فتح رای و رشت
و ال ایچدر زده عجبی شیم کنند و مضم شود و تحلیل رود
گویند - بفتح اول و واو و ال ایچدر زده یعنی گوی آمده
که جامعیت و است و مساک است و بضم اول و فتح ثانی
مخفف که است که از گفته باشد -

گوز و - پنج اول سکون و او و زای هنوز و وال ایچیز
نیچه جمل آرد و آن تا بوزی ست سیاه که گیر گیس را غلو دکنند و
خلط اندازد -

گوز کند - بضم اول هواد مجبول رسیده و سکون نای بند
فتح کات پارسی و نون وال ابجد زده سخنان لات و
گدان و دروغ را گویند -

گوشش و گنایه از ستمی و حرصی بود که یک بار دیگر متشدد شد
و نیز سخن باشد که شخص گویند تا وقتی از اوقات بکار آن
شخص یادگیری آید۔

گوگرد - بضم اول بواحد مجهول رسیده و کسره کاف پارسه است و در
تقریب و دال یکدروه یعنی جوهری آمده که آنرا کبریت هم
گویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سبز و سیاه و در
گویند چنانکه سبب روان چنان بخرد شود و گوگرد و در بعضی
سعدنی است و آن بخاری باشد و خانی که بعضی انان در زیر
زمین نیکو میشود و بعضی از آن را کهای کوه برش آید و در
ایوان آتشی بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد را

آن چند مرغی بود چون از میدان بری آمدند و این مرغی
 وارد دوش جزو ان کیست چنانکه سیاهی از او در او
 و آنرا ابو الاصب و نام دیگرش است و در چهارم و پنجم
 از این مرغی بسیار دارد.

گوگرد سفید قصبه از گوگرد آتش که سبزه است -
گولاد - بضم اول پ و ا و ر سید و د لاس بال صفت کشیده و در آن کبر
زرد نام هلوای استایرانی -

گویند - مضامین پر او سیر و فتح توح نوین غانی و دینا
 روزه منی جمال و نور آینه -

گوهرید - بفتح اول و سکون او و فتح نای مدوره و کسری
قرشت بنه و شکنی رسید و مدخل ابجد زده ماضی گوهرید
یعنی چیزی را چیزی بدل کرد و عوض نمود

گیتی نور و سبک اول نبیانه تختانی مجبول رسیده و کشته
فوقانی نبیانه تختانی رسیده و فتح نون دواد و دلی شست
و دال ابجد زود معنی هما گزیده چه گیتی جهان و نور و نور

بجسے گردید نہ است و گنایہ از آفتاب چہ آمد و گنایہ از سلسلہ
نوری چہ گشت و اسپا نیز گویند۔
گنید۔ بکسر اول بنشادہ تخفانی رسید و دال الجید زود بمحفل
مکثت رہا آمد کہ غلامی او باشد۔

چشمه مفتوح بحرا و اول از قلعه دم نخچیم من کتاب مفتوح
در بیان کاف و باری براسه حوطه -

گزار - اول الف کینده و سکون ک را ضمه نفی است که فاو
قابلیت کند و می که بخلف دیگر لاحق شود همچو آموزگار و نگار
و غیره نگار و خداوند نگار و امثال آن نیز نفی گوشترا دعت
این آیه و معنی خداوندیم از نظر گذشته -

گاز و میکرو-اولیاف کفیده و سکوچ او در ضخیم باغ و پاشی
و ششاد و تخمائی نساکن فتح گان درای تفرشت زده می شود
است و نیز تمام گرز فریدون آمده گویند آنرا به بیات مگر
از آب ریخته بودند-

گاوچهر - اولی صفت کینه و سكون اولی صفت جیم پاری
وای مرد و نای ترشت زود یعنی گاو پیکر آید و گز
فریدون بن آبتین باشد -

گاور۔ اول باغ کبیرہ و فتح واو و رای قرشت زرد

و تخی است که صبح آنرا گاو شیر گویند و بجاوشیر مردبان است.
گاو و شیر - اول بلب کشیده و تخی و او و سکون رای او شست
او شیر منقوشه بنامه تخی رسید و برای حلاوت و صحتی است که
آنرا نوشید میگویند.

کاکا و تر - اولی یافت کشید که کسر او و فیه نای بهوز و رای نای
 نود و رقی طرفی را گویند که از طلا بویات کاویده اخته باشند و کاو
 رایتز و نیکه که معری ز رگر که یکی از اقرباء موسی علیه السلام
 بود و از رای غنی فرعون بنیان ساخته بود و خاک سم اسپ
 جبریل که آنرا در روز غرق شدن فرعون پرستاد و در وجود
 در دامنش میداد آن کاو مانند کاوان یکبارنگ میزد و چنان
 خاک سم اسپ جبریل که باقی باشد آن بود که مرده را زنده
 میکرد و به این اسپ نه و نیم سبب غنی اسم را بنیل یعنی نه و نیم تقبیل
 از نخی اسم را بنیل گو ساله پست شدند و او را کاو زرین
 هم میگویند -

کافور و زور - اول این کشیده و سکون او و ضم زای جویز
 بود و مجهول رسیده و رای توشت زده کسی را گویند که مونس
 نشی گیری و ریافت آموختن فتون آن در نهایت قوت
 و قوت باشد -

ما و سار - او این کثیده و سنونج او و سبب جمله است
شیده و برای جمله زده یعنی کما و مانند پسر سار بجای مانند باشد
معنی گاو پسر نیز از نظر گذشته که گز ز فریدون سن و آواز است
بیات سرگاو پیش ساخته بودند -

و سر - بروزن او اگر معنی گاو سارا آمد که گز ز فیدین
شد و آن را گاو سره هم گویند بزبادی نادر آید -
و شمس بروزن باد که مرغ و مرغی است که ساق
ن کوتاه و دیگران شمس بر گز ز فیدین می باشد و گز

نزد و تخمش خشنوبی میشود ساق آنرا بشکافند
صبح از آن برای بهترین آن زعفرانی باشد و در آب
و حل شود و مانند شیر نازک گویند وقتی از ساق خجست
آرد بر سر است و چون آن خشک می شود دند و مگدود

کاوکار - اول الف کشیده و کسر دو و کات بخت کشیده

و مای قوشت ز دوه بی گوی آمده که زمین را بدان شیخ کند
گدر - یعنی اول مال اسجد و مای قوشت ز دوه بی سلیح
چنگا -

گدیور۔ بیخ اول کسر مال بجه خندان سیده فتح
 داد و رای حله زو بهی گدی او گدی کنده آمد۔
 گدی۔ بیخ اول وری ویش به دجه کنده و سازنده
 آمده محو کوزه گرد کاسه گرد و آشگر و زر گرد و سنگ و اسل

این و نیز محقق اگر آمده که کلمه شرطیه است و نام جوهری است
مشهور که تباری جوهر گویند و معنی مراد و مقصود هم آمده
قدرت و توانائی را نیز گویند و نیز هر ادعای گار باشد همچو
آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی غلطیت مفهوم میگردد
وقتی که کلمه دیگر ترکیب بشود و بعضی این نام روخوانی است
که در سرحد ملک غزان جاریست و با معنی با کاتبان هر
مشهور است -

گزاران باره بفتح اول و ک از وقت بافت کشید و مسکین
نون و موحده تحتانی بافت کشید و دای اعظمه زده معنی باره
و باره و رآمده اعم از درخت و میوه از انسان شخصی
شماره گوشت که از اسباب سمنه و غنایم سار و است باشد و

نمایه از حیوان و انسان است -
 لکن خوار - یعنی ادعای شایسته باطن کیده و کون
 و فتح خای شخند و او ایستاده و بالا نیکو و درای نقطه
 دود نمیم خروم سار خوار بشکر رست آمده -

در این سفر بفتح اول رای محط یافت گشیده و مسکو فنی فنی
 پسین محط و رای قرشت زده بمحط آمد و بمحط و مسکو
 بقوه مانیز گونید و او را چه سالاره اند
 در بفتح اول ای محط ایاق و فقه در ایاق و رای و شست

من کوه واقع است و زمین شیبه بقیه و کوه دود را گرفته اند.

ع و دلا در آمده و نام پسر از سیاه بادشا
پوران هم هست

گردون شتر - مفتوح اهل سکون کرامت و فتح دالی اجماع
و کسر نون ضم شین مجز و مشناه و فتانی و درای و قرشت نه
کتابیه اند سمان و زرا بده -

گرنه از آگاهی یکدیگر بیخبر و احوال یکدیگر را نمیدانند و از این جهت
و کسر خرد و عیب در و کات پادشاهی با این شیوه و سکون او و فتح
یای پادشاه سکون نشناختنی و فتح کات و رای و عیب و زده
گرنه از عیب و این را نمیدانند و از این جهت

گنیزه گاوچهر - گنیزه گاو سار - گنیزه گاو دوسر -
این هر سه یعنی گنیزه گاو پیا آمده که عمود و گنیزه فریدون
باشد -

مگر اگر - یعنی جبر و کائنات باشی و سکون بر دورای قوت است
نامی است تا صاحبان این اختیار را - معنی ان مصلحت الصالحات
داور و تخت بادشاهان این گونه نام قدسیت از دلها
آزاد کند و بفرستد که در هر سینه ای که گنجد که گشته

از خرد کو چکر موئی گونید نوعی از باطل است و معصی
 از جبر جبر باشد

پارسی و غیره : پسین مصلح بود رسیده و سکون قوت و فتح کان
پادشاهی در احوال دنیا از دنیا و عالم آرد و آسمان را بزم
نقشه اندازد -
سختی

در اسرار حله زده میخ زاروشانی زار را گویند -
میخ نشیبه - لغو ایل کسرا و شیت و سکون توان -
پیش رو مود و عثمانی و کسرتین منوطه بقبایه عثمانی نصیده
رای آهشت زده معنی شمر بر آید و آهشتا شد

رو- کبکسر اول و سکون رای قرشت و فتح واد
رای مهمله زده بمعنی واجب آمده که در مقابل
سست است -

و اگر بفتح اول و ضم رای جمله بود رسیده و فتح هاء
رسی و اگر آخرش زده کی از آنجا باریتعالی است و

این مراد بخش باشد۔

باشند آمده و بتجاری طبع الفهارس خوانند.

کل درخت اماره بر است که بنیاد کل غری ندارد و قوس جهان

گروه سرب کبکسر اول و رای قرشت و سکون دی مدونه
و ضم موده تختانی و رمای مدونه یمنی طرا آمد و آن
شخصه است که درین زمان بکشی شده و ارو-

استه نور کن به الزامه لو آمده که با مال باشد پیکار
نیز گویند که از طلا و لقره بانه ام کشتی ساخته باشند این دو
نفت را و مویده انضداد بجای کاف فارسی کاف تازی

کلیگر۔ کبیر اول ولام وچھنا چھٹانی رسید وفتح کاویا
ورای ۱۶۱۲ء بمسحی گنگا کار ونباشد۔

نوشتہ۔
گاما یا فیئر اول دستوان سمرقند و مہاجرین

آنرا از بنیم اول دوازده زبان کشیده و در ای وقت بفرستاده

گماره بضم اول و سیم با صد کیشده و رای خوشتر ندو
 امر بگماشتن آمد که ششده را بر سر خیزی و گری و او شتن
 باشد و صد او آواز پای را نیز گویند بهنگام راه
 رفتن -

بالف كشيده و رای مملوده بجنه نهایت طلبه و رشتگی آمده
چو کس سنجی تر نه و اما معنی نهایت طلب فوایش و
گلبا - بضم اول رسکون لازم موده تنی بالف کشيده
و را - و اما معنی مملوده و رشتگی و رشتگی و رشتگی -

بجست اندام اسلوب بعد از این گل آینه‌ری که ده پرواز
میدهند و شتر جامه و غصه را نیز گویند و معنی آداب هم آمده
که از او اگر هیچی قرض پس از او و نماز کردن باشد و اگر

گفتند آفت پذیر - کنا - انا سمان آمد -
گفتند معجز - بنم اول و سکون نون و فتح موحده تحت
و کس ذل منقوط و ضم میم و فتح عین جمله سکون نون و
فتح حویده تحتانی و رای قرشت زده که بیه از سوی سر
آمد از هر چه سوی را بگفتند مناسبتی نیست اما وقتی
بگفتند منته الا که و کس معقوفه هر سر زده باشد -

[illegible]

باین سنی هم هست پی ادا این میرا و او را صند و صند
و معنی خواب هم نظر آرد که در مقابل میاید -
گذاشته اگر - بنظم علل نای به زلفت نشسته و کسر ای
ترشت و سکه پنج منته و دو فو کمان چاره هم ای صند و
سبب - سر تو بکانه و خواب آرد - که در آرد و زود و
و قبول گفته اند بشیر گویند -

برای این که اول سنون نون بهیم باشد یک شکر و زردی
قرصت زرد و کهنه نازده آورده و آن نجی باشد که زمان
بر دماند: آنرا انداز روز بهار و زعفران و عسل و دانه و گلاب

گلزار چشم اول و کون لام و زنی و زربافت آشفته
درای قورشته و ده معرفت است که گلستان باشد نام
الحی چه سبزه تازموتقی -
مضمون در کمال و فاضله و بی نظیر و باری

آمده و معربان جز راست و بعضی فاعل است و بعضی مفعول
آمده که چاره و علاج باشد و بعضی اولی است و بعضی ثانیه
را که از آنجا که چاره و علاج باشد و بعضی دوم است و بعضی

شماره بابی و ده نوا گنجینه خرم و جنت
آن گنجینه که باشد : دار و دیوار - پنج سکه که خرسود
براهن : در مقام اریاف : آن صدقات به یزید و حویر
به دو از علی و زینب : از القسطنطینیان گنجینه را بکشتند
به کوه چیده

دوره راجا افرست روه نام را به پادشاه آید و به
دوره راجا افرست روه نام را به پادشاه آید و به

فردا در صورت بهم میکنه و پنج گانه باری ستی
و پیشکار آمده و یکسره کارسی هم به یار
و پهلوان محسن آید -

۱۔ تشریح : یہ تمام نوائے و صوفی بہت ازبوقی
خجور بیخ اوج سکون توایں وضع تیمم را می دانند زود
نہیں سرخی و غایت باشد کہ بر رواند -
نچو ر - بفتح اوج سکون نوایں و تخم نیم لب اور سیدہ
راجر است نہ مخزن اندر آرد -

[illegible]

زده یعنی گذارنده که از گند شتر سبب است. و نیز از شتر سبب
آمد یعنی گذار و یعنی خوردن و خوردن از شتر سبب است
پنجونگ سادی گار.
گستر - بغم اول سکون پسین معلوم و پنجونگ شتر سبب است و
رای تو شتر زده یعنی پسین کنند. از شتر سبب است. آمده است.
ما به شتر سبب است یعنی پسین که در شتر سبب است و در شتر سبب است.

کمیچو سپهسالار و قاجار مجیدان سید بهروزخان صاحب
بلغت زند و پادشاه ندرت مجید است که خداوند عارف باشد

گفتار بیستم اول در مکه و بیایم و نون و انت باشد و در ای
زشت زده بخون فکوره و گل انار آمده و بغضی بخورند که

و خوار سفید را نیز گویند -
 همه کما کنایه از بی قید و سرکش مستی زنده و سخن

نوشته زود یعنی با کار و پیکار آمده و سرب را نیز گرفته اند
شده زمین است و در محراب که از روی آب می مانند و می
محراب هم بنظر آمده.

[illegible]

گوجه - پنجم اول صبح های سرد و روی توشت زرد و بنفش
گوجه آمده -

گر گستر بزم اهل قبح های بد و در ولای توشت و ضم کان
پارسی و سکون سیر فتح قنایه فوقانی فرای توشت زنده یعنی
جوانم زاده و تاج دو اعظم را نیز گویند که بنابر نصف گاه
انبارست و آن شش روز است که خدا تعالی عالم را در آن
شش روز آفرید

گیاه شیرین برگه و گلش ثنایه تختانی بافت کشیده و کوشیده و مقوطه
 ثنایه تختانی پخته و روای و شست نموده شیرین گیاه را گویند و
 مطا قمار گیاه که باشد

گیمه فیض سرکه اول و ثناده تختانی با لغت کشیده و سرکه
مروار و فتح قاف و سکون ثناده تختانی و فتح تمام و حله و در لای
و شست زوده اکلیل الکات گویند آن رستنی است زوده سفیدی
مایل چون شکاف خردانه زوده بر آب و طبیعت آن گرم و خشک
است محلل و ملین و در همای صلب و فصل و احشا را تلخ است
گیمه فیض اول و سکون ثناده تختانی و ضم موحده تختانی و سرکه
مروار زوده نوحی از بچکان تیر آمده -

گیر- بکسر اول ثبوتاً تخلفی زبیده و رای قرشت زوده معنی
آنگاه آمده و آن تیرنی تلخی باشد نه در عذای او ام و بسته و گردان
و غمزدی امثال آنها هر سرد.

گیسودار یکسر اول شش فرمان دی و حکم زنی کرده
گیسودار یکسر اول شش تختانی مجبور سیده و ششم
حکله نو بریده و دال ایچد کینه و دایسی حکله زده
سردن است و کنایه از سید و مولا زاده و پسر زاده و حکم
گیسودار یکسر اول شش تختانی مجبور سیده و فتح و اولی

زده بعضی فصل کنند و سخن را زنده و متنه خوان و افسانه گویند
و در اصطلاح محبی حس مشترک آمده و آن اهل قوی است عرب
تجربین و مانع و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد اگر او باشد

چشم تو را می کرد و کز این بیغیدست و آن سیاه دین این است که این کتاب
چشمه ششم مجرا اول از قلعه ششم پنجمین کتاب
هفت قلعه ششم در میان کاف پاریسی یا نرانی بود
کانه - اول این کشیده و زای بودند و آلتی است که برین
طللا و نقره و مس و غیره بر بند و مقرر این هم گفته اند و بعضی

و ندان هم آمد و لب و یا عضو دیگر را بدندان گسترش
 غایب در رانیز گوید بقا نمی رانیز نماند که به آن شرح کنیم

و موسی چنینه را نیز گویند و علت چا و ا را هم هستند و بعضی نیز
و جبر هم است و فخر و مغرور که در شعر گفته اند و جانی و سوز
را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرایکند تا بوقت فروتنی
یا گویند و در بخار و در صومعه را هم میگویند که در سر کوه خسته
باشند و باین معنی بجای کان یا رسی تانای هم آمده.

گسترش صنعت اول سکوی محروم مقامی و زای پوز زده نمیشد
چیز کننده و قوی و سطر کرده
گزاره بهر اعلی و زای مملکت کشیده و زای پوز زده

بعضی خوک را در ده که جفت خوک را ده است و گناید از مرد و شیخ
و دیگر هر چه است و خوام و در قماری را بنابر گویند که از روی
و کبر خسته باشد و بعضی گویند یعنی خبیم و در قمار از روی گویند
است دیگر می بیند آن را از روی گویند که از روی تر
و به ویلی را بنابر گویند که بد آن زمین کنند و پیش از خطای را
که مرد را از حرارت بهم رسد و این را می گویند و وقت نایب
زنان این معنی بود و گویا بهی باشد که در غلاف کند و

و بسته باشند و بعضی گویند که زود سه تنگی است که مسافر هیچ
میدارد و آن نوعی از تنگی باشد و حجبی را نیز گویند که تنگی
و خردگاری را بدانند و بعضی باین معنی هم آورده اند که باین

و نمو کردن باشند و بعضی گنبدی بیلی باشند بزرگ که در وقت
آهنی بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و رسیانی بر آن
بنند و مزارحان زمین شیار کرده را بدان محو ارا کنند -
گنبدی - بعضی اول مسکونی برای قرشت و غنم بوده و خنای آن
هزاره و بعضی کمار و محلی آمده و بعضی نیز کجای و زیر ک

دانا و بزرگ همه است چنگیزی و پیری و جوانی و بزرگی و
دانا می باشد و باید دانست که حکمت را در وطن است یکی افراط
و دیگری تفریط و افراط اگر بزی و وطن تفریط را دشمن و

خوانند و معربان جبر برست و بسترانک هم بدیدن آمده
گوز - بضم اول و رای حلا و زای هوز و ده بضم عمودا سخی
آمده و همان جوب را نیز گفته اند که جوب دست سرگروه وار شد
دوستانه و این را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که
فناسل باشد -

گروه اول و سکون برای وقت و صبحان و پرسی
بجز او مجهول سیده و زای بودند و تمام پهلوانی است که

و فرایا با واریا می پیران میستند و در وضا بطور کثرت
 لایم گویند و بیق امل هم آمده -
 گرم خیر کنایه از مردم خیر و زو و میدار شوند و یک
 روح و جلد و پایک تیز و زو و صوفی و مردم نماز شب کن را
 خیر گفته اند -

کرمه نیز - بفتح اول سکون یاء قرشت و مع صمیم و سکون کاف
هوز و کرمه و حده تخانی بفتنه تخانی مجهول رسیده
وزای هوز زده بجه غریب سواج تنگ آمده -

گرمه و نیز مبر وزن و معنی گرمه نیز است -
گرمه یعنی اول و سکون زایم هوز و زخمی است که میفرستد
بسیار آب و در خانه مار و عید و آنرا ابتدا از طغفار خوانند
و بار آنرا شمره الطغفار نامند امر مضیم و زهر ریتلا را
ممنوع است و در پهنی آنرا اجا و گویند و نوعی از تیر بی پر
و دیگران هم هست که در سمر آن مار یک میان کنند و بپاشند
و غیره چنان باشد از چوب یا از آهن که در آن جامه و فلان

در لباس زمین و امثال آن چنانید و گزیده و مایه گویند
و امریکزیدن هم هست یعنی گزیده و بکسر اول یعنی دندان است
که تازی سرگویند.

گزاره - بفیض اول زوای هوز با کثیده هوزای هوز ثانی زده میخند
غیش و اضطرابی آمده که مردم را بسبب حراشته و غیره بهرسد
گشتنیز - کبیر اول سکون شدین منقوطه و کسر قون بکثافه
تختانی و دیده وزای هوز زده رستنی است که آنرا آثار
باجمالی در هندی و سنیه گویند و باین معنی در کتاب

مؤید الفیاضی کاف پاری تازی آورده و فتح کاف پاری
 بمعنی منتار یا تازی و شادمانی و شادمان باشد -
 گویا بفتح اول و ضم لام بود و رسیده وزای هوز زده بمعنی
 فندق باشد و بعضی گویند چنوزده است و بعضی با و ام گویند
 گفته اند و الله اعلم و معرب آن جلوز باشد -
 کمینر - کبر اول و بیخ شانه تختانی رسیده وزای هوز زده
 بمعنی پشیم آمده که شانه تختانی باشد و تازی بول خوانند
 گویا از بیخ شانه تختانی و او بالفت کشیده وزای هوز زده بمعنی
 چوب دستی آمده که گاو و خر و سارستوران را بدان رسانند
 و تاون چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز آمده و بعضی
 بضم اول هم فطر آمده -
 گویا و زر - بضم اول بود و رسیده و فتح دال اجد و سکون اجد
 محله وزای هوز زده نام دو بادشاه است از ملوک اشکانی
 اول نام پسر شاپور که وی بعد پدر خویش بود و در زمان
 او معبد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بجا می رسید
 و او پناه و هفت سال با دشاهی کرد و بعضی علیه السلام در
 زمان او بود و او در دوم پسر ایران شاه که بعد از پدر
 بادشاه شد و سی سال با دشاهی کرد و نیز تمام دو پهلوان
 دیگر است از ایران یکی پسر قارن به گاو و آشنگر که حکومت
 صفغان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گویا باشد و نام مرغی
 هم هست که بقیه بر کنایه ای آب نشیند و چیزی را گویند که قوی
 و اشیام پذیرد یعنی از چمن جدا نشود و به هم نیاید این معنی در
 فکلیات جاریست لا غیر -
 گویا - بفتح اول و او وزای هوز زده و مخفف کوزن آمده
 که گاو گوی باشد و گردگان را گویند و آن میوه است
 معروف آن چوب است و بضم اول هم معنی گردگان و هم بادی
 را گویند که با صدا از راه پائین بر آید و بد را نیز گفته اند که
 در مقابل شک است چه هرگاه گویند که بالخران لغزی و با
 کوزان گوی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی
 و بعضی مثل هم آمده و بهترین آن مثل ارق است و بعضی گویند
 بنات مثل است یعنی عادت مثل مقل می است که از آن هم
 می رسد و تری فصل یا نیز باشد که فصل خزان است -
 گوش خزر - بضم اول بود و مجهول رسیده و سکون بین منقوطه

و فتح خای خند وزای هوز زده جانور است که گز از هر آب را گویند
 گویا هر خانه خیز - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
 علیه و آله و سلم آمده -
 گویا باز - بضم اول بود و مجهول رسیده و سکون شانه تختانی
 و معربه تختانی بالفت کشیده وزای هوز زده معروف است
 یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازی گری را نیز گویند که
 چند عدد گویا توان در دست گرفته یک یک را در پهلوان اندازد
 و دیگر دو نام روز نوزدهم هست از ماههای هلالی -
 گاو - اول بالفت کشیده وزای پاری ساکن بمعنی جا
 و قاص آمده مطلقا -
 گز - بضم اول و زای پاری بالفت کشیده وزای پاری
 ثانی زده بمعنی پهنه دان مرغان آمده که تازی حوصله خوانند
 گویا و زر - بضم اول و سکون لام و ضم نیم بود و رسیده و زر
 زده بمعنی چلباسه و سوار آمده -
 گز - بفتح اول و سکون نون که گز اول اجد و زای پاری
 مخفف گنگ زده و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل
 ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه
 جادوگران ساحران بسیار بودند و اکنون جز است و بجز
 باقی مانده و بر سر آن تل چای است بسیار عقیق گویند که در آنجا
 در آنجا مجوس اند -
 گنگ و فتح اول و سکون نون و کاف پاری و کسر دال
 اجد و زای پاری زده نام قلعه است که ضحاک در بابل ساخته
 بود و نام مومنی است در حد و مشرق که بقعه الارض مشهور
 است و آن را گاه پریان است و آنجا پیوسته شتر زده
 یک سان است یعنی هر یک دو از زده ساعت می باشد
 چشم زده و هم و یازدهم و دوازدهم و نیز در هم
 و چهاردهم و پنجم و اول از قلعه هم پنجم من کتاب
 هفت قلعه در میان کاف پاری و پارسین
 سعفص و حجه و طای حطی و غلبین منقوطه و فاف
 گاو و رس - اول بالفت کشیده و فتح و او و رای حط
 و سین بفتح زده بمعنی ارزن آمده که در پهنه می چینه
 مانند و بعضی گویند نام علیه است که در پهنه وی منتهی گویند
 والله اعلم -

گاو و رس - اول بالفت کشیده و کسر و او و یثناة تختانی
 رسیده و سین سفص زده بمعنی خرفی آمده که شیر و دغ و ران کنند
 و باشند نقطه و ارم آمده -
 گاو و رس - بفتح اول و سکون رای قرشت و هجره بالفت
 کشیده و ضم و او بود و رسیده و سین مجهول زده بمعنی خرف
 و غنکری آمده و بایک لو هم درست است همچو طایوس
 و کاف و رس -
 گاو و رس - بضم اول و سکون رای محله و دال اجد
 کشیده و سین سفص زده بمعنی سنگه و ظالم آمده و باشند نقطه
 و ارم آمده -
 گاو و رس - بضم اول و کاف قرشت و سین مجهول زده بمعنی
 گرسنی آمده که در مقابل سیر است و معنی چوکن و هم جامه و
 بر آن هم هست موی پیچیده و موی پیچیده را نیز گویند که بوی
 زبانی باشد -
 گاو و رس - بضم اول و کاف قرشت بود و رسیده و سین مجهول
 زده بمعنی موی پیچیده و موی بانی لان آمده و چوکن و هم
 جامه و بدن را نیز گویند و بعضی اگر سنگی آمده -
 گاو و رس - بکر اول رای قرشت و ثناة تختانی رسیده و
 سین مجهول زده بمعنی کمر و حیل و فریب و چال و موی
 آمده -
 گاو و رس - بکر اول و لام فتح هجره و سکون فاف و کسر
 رای قرشت و ثناة تختانی رسیده و ضم طای حطی و سین
 مجهول زده نوعی از گنگ باشد و آنرا از جزایر یونان آورده
 گویند اگر زن است بر خود بندد و بچه او را آسبی رسد
 تا برسد -
 گلشن قدس - بضم اول و سکون لام و فتح شین منقوطه
 و کسر نون و ضم کاف و دال اجد و سین سفص زده کنایه از
 عالم جبروت آمده -
 گز و رس - بضم اول و کسر نون و هجره و سکون مجهول
 تختانی و کسر لام ثناة تختانی رسیده و سین سفص زده بمعنی خایه
 شیطان آمده چه کمن بمعنی خسیه باشد و این مخفف است
 و نیز دانه باشد بسیار سخت و سیاه رنگ تری جز بود
 چون آن حرکت دهند و چنانند مغز آن در درون

بمعنی هفت وزنگ و چون آمده و بفتح اول هم آمده -
 گوش بضم اول بود و مجبول رسیده و شین منقوط زده و
 است که بعضی اذن گویند و بعضی گویند که هم هست و نام
 نوشته است که هر دو یکی بر هم است که با آن نام و در هر دو هم
 از هر ماهی می باشد و فارسی آن در زبان ریشه است و عید
 سازند و آن را سیر سو گویند و درین روز سیر برادر پیا
 خورند و گوشت را با گیاه و عسل پزند با چوب و میز و
 گویند این باعث امان یافتن از سن لامسه جن است و
 بدان دوا می کنند که شربت بخت است و درین روز
 یکصد ست و زن یکصد و این و پیشه امواتن و بعضی نظر
 و انتظار نیز آورده یعنی حفظ و محافظت هم هست -
 گوش موش - بضم اول بود و مجبول رسیده و کسر شین
 منقوط و هم مجبول رسیده و شین منقوط زده و بعضی هرگز گوش
 آورده و برگ آن شبیه است گوش موش و بنامی اذان
 اذان خوانندش -
 گوشه بالش بضم اول بود و مجبول رسیده و فتح شین منقوط
 و کسر هزه می باشد و موهه مخفی بالفت کینه و کسر لام و سکون
 شین منقوط و بعضی گوشه و کنا میزند آمد -
 گوهر فروش بضم اول سکون او و فتح های مرده و سکون
 رای و شت و کسر فاعل رای جمله بود و مجبول رسیده و شین
 منقوط زده و بعضی فروخته گوهر که جوهری باشد آمده و شاعر
 را نیز گویند -
 گوهر کش بفتح اول سکون او یعنی دست برین و دست برین
 آمده و بیکران پایی هم آورده گوهر دل چه کش معنی مال
 باشد -
 گویش بفتح اول کسر او بنامه مخفی رسیده و شین منقوط
 زده و بعضی لای شایر است آمده و بر وزن سوزش ترجمه
 معانی باشد -
 گل نشاط بضم اول کسر لام و فتح نون شین منقوط با
 کینه و طایعی خطی زده کنه یا از شراب لعل انگوری
 آمده -
 کسوف بضم اول و کسر او مجبول رسیده و شین
 منقوط زده و بعضی دروغ آمده که تیار می کذب خوانند -

کسوف بضم اول کسر رای و شت بنامه مخفی رسیده و
 شین منقوط زده و بعضی اگر بنامه که از کسوف باشد -
 کاف - اول بالفت کینه و فاعله و بعضی لاف آمده که
 سخنان گزاف و لاطایل و مجاورانند از زده خود باشند
 مختصر همان هم آمده -
 کیشا سفت بفتح اول سکون ای و شت و شین منقوط
 بالفت کینه و بعضی فاعله و بعضی کیشا سفت است که
 از و نام بر سر است باشد -
 گزاف - بکسر اول و وزن خلاص یعنی بیوده و هر زده
 بسیار و بی حساب و هیچ هم آمده است و بضم اول هر هست
 گرفت بفتح اول نای هوز و فاعله و بعضی گیر آمد و معنی
 است سیاه که بر شین جازمانند تا آب بیرون کشی نرود
 ویم سوخته را نیز گویند و سوا و زگری را هم گفته اند و بضم
 اول نیز آمده و بر مای پاری هم می آید آمده -
 کشف بضم اول و سکون ثانی و فاعله و بعضی گرفت است
 گل بویست بضم اول کسر لام و فتح شین بنامه مخفی رسیده
 رسیده و فتح شین جمله و فاعله و بعضی گل بوستان افزون
 آمده که گل را خروس شد و بعضی گل زرد را گفته اند -
 کینه شگوف و کینه ازرق - هر دو کنایه از آسمان
 است -
 گوهر سلجوق بفتح اول سکون او و فتح های مرده
 و کسر رای جمله و فتح شین سکون لام و فتح هم بود و بعضی
 و فاعله زده و بعضی اصل نژاد و فرزندان سلجوق آمده و
 بدر کتان سلجوقیان است -
 چشمه پانزدیم بجر اول از قلزم خیم و کج است
 هفت قلزم و در بیان کاف پاری با کاف پاری
 و پاری -
 گازرگ - اول بالفت کینه و فتح نون و بعضی گازرگ است
 و کان زده تغییر کار آمده و پنده را نیز گویند که پوسته
 در کنارهای آب نشینند و هم خود را بجایانند و بر زمین زده
 و بنامی صحره گویندش -
 کاشاک - اول بالفت کینه و شین منقوط بالفت کینه
 و کان زده گیاهی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه کا
 گران سنگ بفتح اول و کسر او شت بالفت کینه و شین

پوست شکفته باید و زنده و با گوشه و مصلح و برین پخته
 و پزند -
 کالینک - اول بالفت کینه و سکون لام و فتح موهه
 سخانی و نون و کاف پاری زده و بعضی گیاهی است که در
 ایام بهار از میان راخت کنند و جوهر وید و جوهر وید
 کتکه دار مانند غوره لاله و درون آن چند دانه گندم
 ناریده باشد و خوردن آن معنی آورد و اگر بیشتر خورد
 مردم بالی شود و گردانند و دیوانه سازد -
 کاورنگ - اول بالفت کینه و سکون و او و فتح
 قرشت و نون و کاف پاری زده و بعضی کاورنگ است که گز
 فریدون باشد -
 کاورنگ - اول بالفت کینه و سکون و او و فتح
 سین جمله نون و کاف پاری زده و بعضی سنگی آمده که آن
 را گازرگ گویند و بنامی جوهر بقدر خوانند و جوهری را که
 که به سترن معنی از آهن نصب کنند و خوراک را بدین
 رهند -
 کاورنگ - بر وزن کاورنگ بی با که بهر
 معنی از آهن نصب کنند و خوراک را بدین رهند و جوهر
 نسیم آن گازرگ کنند باشد و شنگ معنی تند هم آمده
 گازرگ - اول بالفت کینه و فتح نون و کاف زده و بعضی گازرگ
 و نیز گفته را گویند و آن جانور است که بر بدن گوهر بندد
 شتر گازرگ و اشال از با چسب و مانند شش خرچ بود
 و نوعی از استر باشد و آن گازرگ کی نیز خوانند -
 کاورنگ - اول بالفت کینه و سکون او و فتح هم
 شین منقوط و نون کا و پاری زده نوعی از جوهر است
 معنی غله است که چون پوست آن را دور کنند بعد شش
 متشابه -
 گدرک - بفتح اول سکون حلال بعد فتح رای و شت و کاف
 زده و بعضی سلجوقیان است -
 گدرک - بفتح اول و کسر او و کاف زده گیاهی کوچک
 خرد را گویند و آن پوست پاری شکفته گویند است
 که در زنده و ازین بخور گوشت و مصلح پخته و پزند -
 گران سنگ بفتح اول و کسر او شت بالفت کینه و شین

نون و فتح تین منقسط و نون کان پاری نه کنایه از مردم با
گلگیر و قمار آمده و مردم خانه صابر را نیز گویند که خاصیت کنند
و صبر کنند باشد.

گر وک - بکسر اول و سکون - سگ و شست و فتح دال اجد و کان
زده و صغیر گره آمده و خرگاه پانیر گویند که صغیر در و زور
باشد یعنی خیمه کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد و جمله
که برای عروس میاریند و نانی که در و آن آرد از طلا
قد و صغیر با و ام پسته و دیو گویند و پزیز و آنرا در خیسان
گفته گویند و ترجمه جمله هم هست و بضم هم معنی لغز و حیث است
هم آمده

گر وک - بضم اول و سکون - سگ و شست و فتح دال اجد و
نون و کان پاری زده و صغیر مردم احمق و دیوت و خود
پس آمده -

گر وک - بضم اول و سکون و کان پاری زده و صغیر
است گویند اگر کسی را زود یک دی و خاک نمیدانند هیچ کس
بجانب آن ده نگاه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند
پس چون سوزی کرد آن برج گردد و اگر در جانی که گویند
میوه اند و من سازند همه گویند آن بدیج میرند و اگر دم
اورا بایک طعن خواهد داشت و پزیز نام آن دم است و پزیز
آن و طعن نوز و پزیز گرسنه و اگر گرسنه اورا در یک کوزه میوه
که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی به بالای
شمارش گرگ باشد بر کز استیج نشود و بفتح کان پاری میوه
را گویند که در آشته یعنی بپاشیده باشد و آن خوشی
است باغ را بپاشید -

گر وک - بضم اول و سکون - سگ و شست و فتح دال اجد و کان
تصغیر کرم آمده و نونی از خربزه پیش رس هم باشد و با کلا
و زب جو شاینده پانیر گویند -

گر وک - بضم اول و رای و شست و نون و کان پاری زده
معنی شکله و و شکله آمده و بکسر اول و نانی معنی در هم
و شکسته آمده -

گر وک - بضم اول و کسر رای و شکله و نانی رسیده و
فتح تین و نون کان پاری زده و معنی خاک گواشته
و بضم اول معنی با لگ گفته را به معنی گریه آن که یکا کشند

آمد و آنرا ببل را نیز گویند -
گر وک - بضم اول و رای و زود کان زده و معنی سر زده
آمده و نیز هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند -

گر وک - بکسر اول و سکون - سگ و شست و کان زده
معنی کاره کوچک و سته در آن آمده و نونی از طمتر اش
را هم گفته اند که سر آن گشته و و بنا آن باریک باشد و
بیشتر از جانب مهر آوند -

گر وک - بضم اول و سکون - رای و زود و معنی بال کشیده
و فتح تین رای و زود کان زده و بار و میوه و زشت کز را گویند
و معرب آن جزایع است و بعر بی غیر الطرافه خوانند و بکسر
همان است بانای مثلث -

گر وک - بضم اول و کسر رای و زود و معنی و لام و کان
زده معنی کز شایگان آمده و آن بمقدار یک ریش میم است
بهر کی کم -

گر وک - بضم اول و شین منقسط و کان زده
معنی بازوی در باز خانه آمده و آن از سر و شست است تا
آنج -

گر وک - بضم اول و سکون شین منقسط و فتح تین و نون
و کان زده و سر همین کرد و آن را گویند و بعر بی جعل
خوانند -

گل وک - بضم اول و سکون لام و دو حده و نانی بافت
کشیده نون کان پاری زده معنی آواز کشیدن شایگان
و معرب گیران و امثال ایشان باشد و آواز با لگ
ببل را نیز گویند -

گل وک - بضم اول و سکون لام و فتح رای و معنی اول
و کان پاری زده و معنی سرخ آمده

گل وک - بضم اول و کسر لام و فتح رای و زود
و سکون سگ و شست و دال اجد و فلک معلوم کنایه از
آفتاب آمده -

گل وک - بضم اول و کسر لام و فتح تین و نون
و کان پاری زده معنی رنگی آمده که بر روی سنگ پیدا
شود و آنرا تبا زنی زهر ابر و بقی الحو گویند -

گل وک - بضم اول و سکون لام و فتح قار و سکون

نای مد و به فتح تین منقسط و نون کان پاری زده و نانی
که در فر و یخلاق انجای بلند یک بسته باشد مانند
زیر تا و دال -

گل وک - بضم اول و فتح لام و کان زده و تصغیر گره آمده
و نیز معنی باشد از روی طعنه و سر زشتی که به گویند و نانی
از معنی است و آواز به نون خامه و دال حاصل میشود و نانی
عشیر زود گویند -

گل وک - بکسر اول و سکون لام و نون بال کشیده
و کان زده و معنی صمد رطله آمده و بضم اول هم آمده -
گفته حرا قه رنگ - کنایه از آسمان است -

گفته و ولاب رنگ - کنایه از آسمان آمده
گفتشک - بضم اول و سکون نون کسر هم و شین منقسط
و کان زده و معنی است و آن پر زده باشد که تبار معنی
خوانند و اوستای خانی نیز گویند و معنی جو به و مرغ گوچک
هم گفته اند و هر پر زده گوچک با و نسبت بکنند و صغیر مرقه
باه و -

گفته وک - بضم اول و سکون کسر اول اجد و فتح تین و نون
زده و تصغیر شین منقسط و کان پاری باشد مانند تصغیر شایگان
و نیز و بی هم صغیر یکی بزرگ و دیگری کوچک گرم و بزرگ
آنرا بخور و بزرگ جمع کنند و زنده آورده و اگر زن
کوچک آنرا بخور و مادینه و شکست آن قطع شهوت کند و
آن قوی باه باشد و تبا زنی آنرا قاتل اینها خوانند و بضم
انگله و نانی و نون اند مانند دوزیتون و در هم چیده که یک
سال یک فر و دیگری لاغر میشود و سال دیگر انکای فر و لاغر
و انکای لاغر بود فر و میگردد -

گفته وک - بضم اول و سکون نون فتح دال اجد و نون
زده و معنی گوگرد است و با ووت را نیز گویند -

گفته وک - بضم اول و نون و کان پاری زده و معنی
و آنرا لال گویند و تبا زنی آنرا خوانند یعنی شخصی که با
اشاره حرف زده و نون که بجهت راه آساز سفال سازند
و در زیر زمین بهم وصل کنند و بفتح اول میا زده معنی آرد
اول نام قبله پشیمان است که بیت المقدس باشد و آنرا
تصغیر نیز گویند و هم شکو و خوب و زب را گویند و سوم نام

گرمای بکراول و سکون رای توشت و موده تختانی بافت
 کشیده و لام زده یعنی غریبال آمده و آن معروف است که در آن
 چیز نایز زده یعنی گویند غریبال سحر کربل است و فتح اول
 هم درست است -
 گرم و زایل یعنی اول و سکون را توشت و دال اجد
 زده و رای هوز بافت کشیده و موده تختانی و لام
 زده کنایه از رستم زالی است که رستم زالی باشد -
 گرم و لکل - یعنی اول و سکون را توشت و فتح دال اجد و
 سکون نون و فتح کاف و لام زده یعنی کربل است که مردم
 احمق و دیوانه باشد
 گرم شال یعنی اول و سکون رای توشت و شین منقوطه با
 کشیده و لام زده جانوری است که از گرگ شغال حاصل
 میشود و از هر دو نصیب دارد و بعضی بکسر اول گفته اند
 و جانور را نام برده اند که از خرس و شغال تولد
 کنند -

گرمایل - بکراول و سکون را موده و سیم بافت کشیده
 و کسری حلی بنشینا تختانی رسیده و لام زده نام باوشتا
 زاده ایست و بعضی میگویند هر روز و کس
 باو میداند تا منقرض ایشان بحیث علت و شمای و شمای
 هر هم سازد و او هر روز منقرض یک کس با منقرض یک
 گویند بسیار میگوید یک کس از ادوی نمود و گویند گردان
 صحرانی از نسل آن زاده های گرمایل اند -

گرمایل یعنی اول و سکون رای توشت و شنان تختانی
 بافت کشیده و لام زده تختا باشد این هفت جوش که چون
 زمانی از سلامت بگذرد و و گری که بجان است و آب
 نشیند چوبی بران تختا هفت جوش نند تا صدائی کند
 مردمان و اندک که چو مقدار از روز یا شب گذشت است این
 چند و ستان منشار است -

گرمیل - یعنی اول و سکون بنشینا تختانی رسیده و لام
 زده یعنی و دال کردن و دال نمودن و دال نمودن و دال نمودن
 کس باشد بجائی -

گشاده دل - یعنی اول و شین منقوطه بافت کشیده و
 فتح دال اجد و سکون رای موده و کسری دال اجد و لام

کنایه از کیم و خشنده آمده و خوشحالی و افراینز گویند و کیم
 کات پاری تازی هم درست است -
 گل - یعنی اول و لام زده معروف است که تازی ورد
 خوانند و بعضی انگار آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند
 و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میگویند چنانکه گویند مال
 تو اینها می شنویم یعنی بدولت تو دیگران پاری خاک آلود
 آمیخته را گویند -

گلگل - یعنی اول و هر دو کاف پاری و سکون هر دو لام
 نوعی از میوه آمده بمقدار ناسخ بشاید ترش که اگر سوزنی
 در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارد سوزن گداخته
 شود و بعضی هر دو کاف و دارونی باشد که بعضی نقل خوانند
 یعنی سیم و سکون قاف و لام در آخر -

گنبد گل - یعنی اول و سکون نون و فتح موده تختانی و
 کسری اجد و موده کاف پاری و لام زده یعنی پنجه گل آلود کنایه
 از پیاله زرین هم هست -

گنبد یال - یعنی اول و سکون نون و فتح موده تختانی و
 کسری اجد و سیم بافت کشیده و کسری حلی و لام زده کنایه
 از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد -

گلگل - یعنی اول و سکون نون و فتح کاف پاری و لام زده
 یعنی بزل و ظرافت و مزاج و سخنگی آمده -

گوال - یعنی اول و واد بافت کشیده و لام زده غریبال
 از ششم در سن بافته که چیز را در آن کنند و جوال معروف
 آن آمده و بعضی بالیدن و نود کردن و انداختن و جمع
 نمودن هم آمده است و بعضی بالیدن هم هست اعم از آنکه
 چیز را بر پییزی بماند یا کسی را مانند گی کنند و فتح اول
 هم گفته اند و بزبان هندی گاو بان گویند یعنی شخصیکه
 گاو کند -

گوبال - یعنی اول و او مجهول رسیده و پاری پاری
 کشیده و لام زده یعنی محمود و کز آتشی آمده و تخت و او رنگ
 آهنی و چوبین را هم گفته اند و نام مبارزی باشد از خوبان
 پادشاه روس -

گوکال - یعنی اول و او مجهول رسیده و کاف پاری پاری
 کشیده و لام زده نام جانور است که سر گریز را گور کند
 گویند بجای او باشد -

و گردان و سلطان سلطان سیورخ خود برود آذربای
 خفنا و گویند -

گول - یعنی اول و او مجهول رسیده و لام زده یعنی ابله
 و نادان و احمق آمده و بعضی کز و فریب هم هست و بگری
 را نیز گویند که اندک آب در آن آیتا ده باشد و بعضی چند
 هم آمده و آن پرنده ایست که خجسته است و شمار دارد و
 آن را بوم نیز گویند و بفتح اول پشینه ایست با موی
 آویخته و آن را در ویشان پوشند و تازی و قی گویند
 گیل - بکراول بنشینا تختانی مجهول رسیده و لام زده
 یعنی کیلان آمده و آن ولایتی است معروف تا تبرستان
 و زیلان کیلانی رعیت و روستائی و مردم عانی را گویند

چشمه مفتاح - یعنی اول از قلزم پنجم من

کتاب هفت قلزم و در میان کاف پاری پاری
 کاف - اول بافت کشیده و سکون سیم یعنی مسافت یا پیر
 پا آمده در وقت راه رفتن و بعضی قدم نیز بنظر رسیده که از
 باشند باشند اسم رنگشان بوی بجام اسپ هم آمده و در
 گده را نیز گویند بهندی هم ده را کاف میگویند -

کاکوشم - اول بافت کشیده و سکون و او فتح هم پاری
 و شین منقوطه و سیم زده یعنی فراج چشمه آمده و نام کلی است که
 آنرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و تازی عرار
 گویند و نام کلی هم هست که پیر و نش سفید و در و نش زرد
 میباشد و تازی صین البقر و بهار و در و وصل شجره الکاف
 و میونانی فریادینون گویند طبیعت آن گرم و تر است با بوی
 گاو و دانه آن همان است اگر آب آن را گرفته بر حوالی ناله
 بماند قوت جماعت دهد و بوییدن آن سبب آرد و در
 مرضی است حاکم بعضی گویند بوی آنرا گور بوی است که بوی
 عین البقر خوانند -

کاکو و هم - اول بافت کشیده و سکون و او و هم دال اجد
 و سیم زده یعنی غیر آمده که برادر کوچکتر است یعنی گویند
 که راست و تازی بوق خوانند -

کتر هم - یعنی اول و سکون بنشینا تختانی و موده رای توشت
 و سیم زده و بعضی لاف و گزاف آمده یعنی سخن کلانده و انداز
 گویند بجای او باشد -

گرفتار نظر - بخت اول و سکون پای توشت و فتح دال اجد
 و نون بالک کشیده و سکون و فتح نون و طایحه و بیم زده
 اکتیه از شمر ای نامدار آمده -

گرفتار نظر - بخت اول و سکون پای حمله و فتح دال
 اجد و سکون نون و فتح کان و دشمن منقوطه بالک کشیده و سکون
 نون و فتح نون و طایحه و بیم زده کنایه از شاعران بسیار
 قدرت و شجاعتی دارد و غرور آمده -

گرفتار - بخت اول و فتح رای توشت و زای هوز و بیم زده
 برادر علی استند یارست و او بدگونی استند یار پیش کشیده
 شاه کرد و کشتا سپه سفند یار را بند فرمود -

گرفتار - بخت اول و سکون پای حمله و سکون بین حمله و فتح
 نون و طایحه و بیم زده و چشم معلوم کنایه از خیل و مسک آید
 و مردم غیر و گدا را هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست
 که از خط و خطا بگذرد باشند -

گرفتار - بخت اول و سکون پای توشت و سکون
 پاری و سکون بین حمله و سکون پای حمله و سکون بین حمله و سکون
 رسیده و نون زده و بیم بین حمله و بیم زده کنایه از مردم
 غالب و قوی و پر زور و زیادی کننده آمده -

گرفتار - بخت اول و رای حمله و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 سخت و گرفتاری دل و دلگیری آمده و گرفتاری اندک نیز میگوید
 از جمله طلب بسیار و معنی قوس قزح نیز آمده و فتح اول و فتح
 معروف است که در مقابل مهر باشد و به معنیهای اول
 آمده است الا قوس قزح و بخت شتاب و تحصیل نیز گفته
 گریه و دم - بخت اول و سکون پای توشت و بخت نون و سکون پای
 و بخت اول و بیم دال اجد و بخت اول و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 آمده و آن و ولایت را بخت نمودن و آنکه نمودن آن
 گرفتار - بخت اول و نای هوز و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 و زشتی است که بیشتر برکنای آب در دو خانه کار وید و
 آنرا باری هر خار خوانند و باری آن را طره الطرف خوانند
 اراض چشم و هر ریتلار را نافع است -

گرفتار - بخت اول و زای پاری و بیم زده و زشتی
 غال را گویند و به بی شجاعتی خوانند و معنی زده و بیم زده
 بهر آه است -

گرفتار - بخت اول و سکون پای پاری و فتح دال حمله
 و نای مدور و بیم زده نام پهلوانی است ایرانی -

گرفتار - بخت اول و سکون بین حمله و فتح ثنایه و نون
 و نای مدور و بیم زده نام پسر نو و پسر نو و پسر نو و پسر نو
 و نای مدور و بیم زده و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 بود -

گرفتار - بخت اول و سکون بین حمله و فتح ثنایه و نون
 بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 از شراب انگوری آمده -

گرفتار - بخت اول و سکون لایم و سکون و سکون و سکون
 کشیده و بیم زده و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 و شاطران و قلندران و معرکه گیران و درخت نقاره
 نو افکن و شنگ زدن و معرکه بستن یکبار
 بر کشند -

گرفتار - بخت اول و سکون لایم و فتح کان و فتح
 و سکون نون و بیم دال اجد و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 است و وانی و آن و زهر خندان غایب که کوئی پخت
 و شمشیر اندکند و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 گلگون و بیم آدم - بخت اول و سکون لایم و بیم
 کان پاری و بخت اول و فتح نون و کسر هوز و بیم زده
 و فتح هوز و سکون اجد و بخت نون و نون و نون و نون
 و آدم معلوم یعنی سرخ گفته روی آدم که کنایه از
 حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله آمده
 گل محبوس - بخت اول و لایم و فتح بیم و سکون غایب
 و بیم ثنایه و نون و بخت اول و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 سرخ رنگ و بسیار ملوس آنرا از نعل و نعل و نعل و نعل
 طین انکاسن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا
 بهر کرده است و بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون
 میگویند و بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون
 صورت از آنس که بی از دشمنان یونان بوده برن نقش کنند
 غنیمت بر آن گویند و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 غایت لطافت نون و نون و نون و نون و نون و نون
 که بوی شبت کند و بر لب بپسند و نون و نون و نون و نون
 و خوابیدگان -

گرفتار - بخت اول و سکون نون و فتح هوز و
 نون و سکون اجد و فتح هوز و سکون بین حمله و فتح نون
 منقوطه و بیم زده و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 بخت نون -

گرفتار - بخت اول و سکون نون و سکون بین حمله و فتح نون
 حمله و سکون کان بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون
 اشاء و بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون
 قرآن باشد -

گرفتار - بخت اول و بخت اول و بخت اول و بخت اول
 توشت و بیم پاری و دشمن مجبور و بیم زده و بیم زده
 باشد و بیم پاری که بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون
 مانده بار که آنرا چشم بلبل میگویند و آن را بخت نون و نون
 بروز نون خوانند -

گرفتار - بخت اول و بخت اول و بخت اول و بخت اول
 است و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 گوهر آدم - بخت اول و سکون واد و فتح نون و نون و نون
 و سکون ای بی نقطه و بیم بالک کشیده و فتح دال
 اجد و بیم زده و بیم زده و بیم زده و بیم زده
 و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند که بخت نون
 تراب خوانند -

گرفتار - بخت اول و بخت اول و بخت اول و بخت اول
 بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 از راه آمده

گرفتار - بخت اول و بخت اول و بخت اول و بخت اول
 بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 کاشتن - اول بالک کشیده و سکون بین حمله و فتح نون
 و فتح ثنایه و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 آمده است -

گرفتار - اول بالک کشیده و نون و نون و نون و نون
 و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 معنی بخت نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
 در آخر در آید که آخر آن کلمه با باشد و بخت نون و نون
 و خوابیدگان -

گا و آهس اول بال کشته و سکون داد و همزه پان
کشته و فتح نامی هوز و نون زده یعنی آهسی آمده که بر طبقه
نصب سازند و زمین را بدان شیار سازند و آنرا بنهند
پهال گویند -
گا و زارون اول بال کشته و سکون داد و زای هوز
بال کشته و فتح دال ایجاد و نون زده کنایه از میراث
فتح یافتن آمده -
گا و زربان اول بال کشته و سکون داد و همزه زای هوز
و موحده تختانی بال کشته و نون زده شیشی است که از
بتا زای سان نشو و نما گرم و ترست نزدیک به عدل
و بعضی گویند سرد و ترست سبزه و خشونت میند را
نافع باشد -
گا و زربین اول بال کشته و سکون داد و فتح زای هوز
و تشدید و کسره رای حله بنشانه تختانی رسیده و نون ده
نام جانوری است سبز رنگ شبیه بچل و نیزه صراحی و خط
را گویند که از علامت بهرت گا و ساخته باشند و گا و را نیزه گویند
که صامری ساخته بود -
گا و زربین اول بال کشته و سکون داد و فتح زای هوز
و کسره بنشانه تختانی رسیده و کنایه از آن قوی است
که خدای تعالی در هرگز زمین خلق کرده است
گا و سفالین اول بال کشته و سکون داد و فتح مین
حله و فابال کشته و سکون لام بنشانه تختانی رسیده و نون
زده یعنی صراحی و طرفی آمده که آنرا از سفال بصورت گا و
ساخته باشند -
گا و همین صراحی و طرفی را گویند که از نقره بصورت
گا و ساخته باشند همچنانکه گا و زربین را از طلا -
گا و گروون اول بال کشته و سکون داد و فتح گ
پاری و سکون ای قرشت و هم دال ایجاد و او رسیده و نون
زده یعنی گای آمده که بر گردن بندند و نیزه کنایه از برج
نور است و آن برج دوم است از دو زده برج
فلک -
گا و گین بنی گا و - فالین آمده و آن صراحی و طرفی باشد
که بیات گا و از کل سازند و بنند -

گا و کون اول بال کشته و سکون داد و همزه کاف پان
بوا و رسیده و نون زده یعنی مردم سینه و بی عقل الحق
آمده -
گا و کون کردن - کنایه از همارت کردن درین
باشد -
گا و یزن اول بال کشته و سکون داد و بنشانه تختانی هوز
رسیده و فتح نامی هوز و نون زده نیزه گا و را گویند و هوز
گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از نیزه گا و بیرون
می آید چنانکه حجر التیس از نیزه گا و کوهی بر می آید و رنگ
آن مانند زردی گچ مرغ باشد و چون از نیزه گا و بر آید
نرم و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا
هوزه نام گاویم میگویند و معرب آن یوزن باشد -
گا و بنکان اول بال کشته و فتح نامی مدوره و سکون
نون کاف بال کشته و نون زده یعنی گا و کشان آمده
و آن چیزی است سفید که شبها بطریق راه در آسمان پدید می آید
و بتای می جو گویند -
گبسم - فتح اول و کسره موحده تختانی و سکون با و کج
و کسرم و نون زده بلخت ژند و بازند و یک نیمه یعنی
بست در مقابل بلند نوشته و در نیمه دیگر کشت و بر آید
نوشته و الله اعلم -
گبتن - بنم اول و سکون موحده تختانی و فتح بنشانه تختانی
و نون زده یعنی فلک آمده که سخن کردن و حرف زدن بیانا
نمودن باشد -
گدمن - بنم اول و سکون ال ایجاد و کسرم و نون زده
بلخت ژند و بازند یعنی نور آمده که روشنی معنوی
است -
گزاردن - بنم اول و ذال تخت بال کشته و سکون
رای قرشت و فتح دال ایجاد و نون زده یعنی گذشتن
آمده و معنی او اگر دن و پیشکش نمودن هم هست و معنی
گذراندن هم هست بجهت معنی -
گذشتن - بروزن و معنی گذاردن است که نهادن
دادا کردن و پیشکش نمودن و گذراندن بجهت معنی باشد
گزاردن - بنم اول و رای قرشت بال کشته و هم
و فتح موحده تختانی و سکون پای مدوره و فتح دال و سکون

رای حله بوا و رسیده و نون زده نام خوشی است که از او
خوانند و بتا زای تو با گویند -
گزاران - بنم اول و رای حله بال کشته و زای هوز
بال کشته و نون زده یعنی جمله کنان و خلافت و جمع گزاردن
که شک ز باشد -
گزاریدن - بنم اول و رای قرشت بال کشته و کسره زای
هوز بنشانه تختانی رسیده و فتح دال ایجاد و نون زده یعنی باز
و کبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن آمده -
گرسیدن - بنم اول و رای حله بال کشته و کسره
منقو بنشانه تختانی رسیده و فتح دال ایجاد و نون زده یعنی
شدن و کردن آمده -
گران - بنم اول و رای قرشت بال کشته و نون زده
بعضی قیل و گیل آمده که در مقابل خفیت و سبک است و در
مقابل ارزان هم هست بنم اول یعنی و گیل و در کرده
آمده که بخوشه باشد -
گرانجان - بنم اول و رای حله بال کشته و سکون نون
و هم بال کشته و نون زده یعنی مردم سخت جان و مردم
بسیار پیر و ساقط زده و عرشه ناک آمده و مردم فقیر و بیمار و از
جان سیر آمده را نیزه گویند و آنرا بوا و ده با هم گفته چه آن نیزه
مانند چیران لرزان و عرشه ناک است -
گرسیتن - بنم اول و سکون بروزن بد است و بنم
معنی قصد و آهنگ نمودن و میل خواهش کردن آمده و بنم
هم هست که نافه زنی کردن باشد -
گرسیدن - بنم اول و رای قرشت بال کشته و کسره بنشانه
تختانی بیا بی طی رسیده و فتح دال ایجاد و نون زده یعنی آهنگ
و قصد و رغبت و خواهش میل نمودن و خط بروزن و بنم
معنی نافه زنی کردن بکسر اول هم آمده است -
گرسه از فعل فکندن - کنایه از ترک و کمر و صید و ترس
کردن آمده -
گرسه در امان داشتن - کنایه از ترک کردن و حیل و دین
باشد -
گرسه در زندان کردن - بنم اول و سکون پای قرشت
و فتح موحده تختانی و سکون پای مدوره و فتح دال و سکون

زمانی در میان دهکده ای و شرف و فتح دال احمد و نون بود
که نایب از اعراض کردن باشد و معنی باشد که نون ساز هم است
یعنی کاری کردن که نفعی در آن نباشد

گرفته زدن یکسری کسری قشمت و سکون فایده
شناختن توان و سکون کاه دور و فتح زای بود و اول ایچون
زود می بینی زود و طبع زود و کنایه و اولان زدن سه زدن
و کز آن گفتن هر است -

گر چنان بضم اول و سکون ای توشت و کان پارسی پان
کیشده و نون زده نام شهریت درو از الملک استرا و دیگر
آن جرجان است و یعنی توشت و بیان آن هم منظر آمده -

گرس بند کردن باقیم اول و سکون برای حلقه و دال
پارسی و فتح موحده عثمانی و سکون نوین و دال اجد و فتح گان
و سکون ای حلقه فتح دال حلقه و نوین زده کنایه از زبون و
و اسیر کردن آمده -

گر کرم - بضم اول و سکون را می توشت و ضم کاف پاری
و نون زده یعنی دمل آمده و آن غلظت است که هنوز خوب نکرده
باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورد و صبح ادا کنند
ضمیر را گویند که مساکر باشد یعنی علت خوب داشته باشد چنان
همین صاحب هم آمده است -

که گوییم بضم اول و سکون ر می وصله و کسوف پاری بنیاده
تحتانی رسیده و لون زرده نام پهلوئی است ایرانی و بفتح اول
شخصه را گویند که صاحب کرباشد یعنی جرب داشته باشد کربش
صاحب آرد است -

گرمایان - یعنی اول و سکون ایامی تفرشت و میم بالنت
 کشیده و موعده تخیالی بالنت کشیده و نون ز و موعدهی حام آمده
 و آن معدون است و آنرا گرمای نیز گویند و محضف گرمایان
 هم هست که ایستاد حامی باشد -

کرم دلان - بفتح اول و سکون یای حمله و سیم و کسر آن چ
ولام بافت کشیده و نون زده خاشقان و دل سوختگان
را گویند -

گرم روان - بفتح اولی رای محله و نیم ساکن ففتح زای
قرشت و او با لکشته و نون زده کنایه تعجیل و ثبات و دیگران
آمده و ساکنان چالاک رود عاشقان بی صبر نیز گفته اند

گریم کردن سفید اول و برای همه و بیم ساکن و بیم کاه
سکون ای فرشت و فتح دال جیه و نون زرد کاه از شش
کردن تو حیل نمودن و در عین ساختن و بخت و در غنیمت
آوردن باشد۔

گرویدین۔ یکسر اول مرتجع را می فرست و کسر او بکثرت
ستانی رسید و مرتجع دال ایچ و نون زده پیچھے ایمان آورد
و سر با طاعت نهادن و بر دل محبت و اطاعت شخصی
گروه بستن باشد۔

گروه بر گوش نه دن - کنایه از گردش و گشتن
تشنیدن آمده -
گروه نه دن - کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع
کردن باشد -

کسر کبر و ان بکسر اول و فلو برای مدوده و فتح کان پارک
و سکون برای حمله و دال ایچید بالک کشیده و نون زده نام مخم
از بازی باشد

گمرايان - سبکدول و سکون باي صلوة و نماز محتاجي است
کشیده و نون زوده معروف است که گریه کنان باشد و نون
اول بجهت آتش دامن گریه باشد که آن را گنیم میگویند
و بجهت فراهم است یعنی بدی که خود را یا دیگری را بد از
از بلا نجات دهد -

گسیه بیان و اسمن کرون - بکسر اول و رای معلیه شنبه
تختانی ریده و مومعه تختانی بافت کشیده و سگون لون
و داسمن کرون معلوم کنایه از مراقبه کرون و سبب گردید
فرودون باشد مردمان در پیش صاحب عالی راج

گر نیریدین - بعزم اول مجھے گر خجین و گر نیریدین باشند
گر لفتین - بعزم اول و کسر ای علی ثناتہ تختانی مجبور
رسیده و سکون منافع ثناتہ فوقانی و نون زده و مجبور
گر خجین آید -

گرچه چون - بفتح اول و کسری توخت بنهانه تختانی
و فتح واد و نوین زده طے است که آنرا بهندی دادند
و تازی توها گویند -

گزاردن - یعنی اول وضع حال ایچدی معنی ادا کردن
باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد یعنی

ادایمین بود و مادر او حسن علی کریم اول قاجار
و پدر امان رفیع گویند.

گزارش فیض اول و کسب دای مملکت و سکونت فیض
مستع گزارش است که فیض خراب شرح و تفسیر خبری گفتن ادا کردن
سخت و کوشش باشد۔

گفته اند که در این عصر اول برادران شما در این عصری که از اول
و داد که در این عصر اول برادران شما در این عصری که از اول
سعی که در این عصر اول برادران شما در این عصری که از اول
و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشند
که با مداد و قلم بر این آثار نگاشته اند

گزارش از زندگان - معتمد اول و وزیر امور بانگشده
و سکون و ادا و فتح رای و قشمت و سکون نون و کان و کان
بانگشده و نون زوده و مجتهدان و تحصیل آمده -

گزاره اولگان - بفتح اول و زای هو زربالت کشیده و سکه
واو و نچ رای ترشت و سگون نون و گات پاری لپت
کشیده و نون زده بحسب شتاب و تعجیل آمده -

گزارندگان سفتح اول و نای هوز با ن کشته و ن
و سکون نون و کان پارس با ن کشته و نون زردا ن
گزارندگان است که شتابی تمییل باشد -

کترایان - بفتح اول و زای هنوز باطن کشیده و باطن
 باطن کشیده و نون زده بهیچے آنار و گزند رسانند
 آمده و بهیچے گزند رسانند و گزند و آزار کنان است

کر ورن۔ بجم اول طرح برای همور و سکون برای نور
و فتح دال ایجد و نون زده بسته علیج نمودن و چهاره
کردن آمد۔

گزینش لکاهان۔ لغتہ او اوسکا از نام ریز و شمشیر

بالن کشته و سکون تهای حلی و کان پارسا بالن کشته و
نون زده گزنی باشد بمقدار یک آرنج نیم آدمی که در دست
انگشت باشد و حلی گویند از یک آرنج و نیم جزئی که کمتر است
و آن کز در ولایت خراسان رواج دارد.

گزیروند - بضم اول و کز برای هنوز بخشناه سخنانی رسیده
و فتح و ال بجد و نون و ده معنی بر جیدن و انتخاب نمودن
آهده و فتح اول و معنی نیش زدن خواهد آلت باشد

وخواه زبان و زبان گردان گرفتن با هم میگویند و خواهان
بگیرد و خواه جوان دیگر و معنی بریدن و رسیدن که قطع کردن
و واهمه نمودن باشد هم از نظر گذشت.

گزیل - یعنی اول سکون آخر که نون باشد معنی گزیده و
انتخاب کرده است و حاصل تاثیر گویند که انتخاب کنند
همه غلظت گزین و عشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی
انتخاب کن بگزین.

گسارون - یعنی اول و حسین جمله بالفت کشیده و سکون
رای قرشت و فتح و ال ایجد و نون زده معنی گذشتن آمده
و معنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و نعم
خوردن -

گستران - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح ثننا و توتقا
و سکون بانی قرشت و فتح و ال ایجد و نون زده معنی بکشد
و فروچیدن و فراز کردن آمده -

گسن - یعنی اول و حسین جمله و نون زده معنی گرسنگی
آمده که در مقابل سیریت -

گشاده زبان - کنایه از مردی فصیح و بیخ آمده
گشاد و گشگلان - یعنی اول و حسین منقوطه بالفت کشیده
و سکون دال و بجه و فتح های مدوره و سکون نون و کاف
پارسی بالفت کشیده و نون زده معنی فصل اول اربعه و که
سهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد -

گشن - یعنی اول و حسین منقوطه و نون زده معنی بسیار
اچوده باشد و باین معنی یعنی اول و سکون ثانی هم هست
است و یعنی اول سکون ثانی معنی نر آمده که در مقابل
است و درخت خرمای نر که تازی فعل گویند و معنی طاب
نرشدن و بارگرفتن و ده ست حیوانات و بارور شدن
درخت خرمای باشد -

گشن نشین - یعنی اول و سکون بین منقوطه و کسر نون و
فتح توتقا و کسر نشین منقوطه ثننا و توتقا رسیده و نون
زده نام روز چهارم است از ماه های طلی -

گل آگین کردن - یعنی اول و سکون لام و همزه
بالفت کشیده و کسر کاف پارسی ثننا و توتقا رسیده و
سکون نون و فتح کاف و سکون بانی قرشت و فتح و ال ایجد

و نون زده کنایه از برتری کردن یعنی پسر ساختن و نون
مراجی باشد از شراب است -

گلان - یعنی اول و لام بالفت کشیده و نون زده معنی
نگار و افشان آمده که از نگاریدن و افشانیدن قالی
و دامن امثال آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکار
و جمع کل باین گفته اند اما بر خلاف قیاس است و کسی از
نام رسیده هم هست که آنرا بمقدار برگ بقراسا زده و چون
و بر میان روغن بریان کنند بادی و ران افتد و دو
پوسته شود و بعد از آن در میان شیر و انداخته و تا شیر
را بخورد بسیار لذتبخش و -

گلاییدن - یعنی اول و حسین تمکیندن و افشانیدن و بین
جمله و قالی و امثال آن باشد -

گلایکان - یعنی اول و سکون لام و بای پارسی با
کشیده و سکون ثننا و توتقا و کاف پارسی بالفت کشیده
و نون زده نام شهری است از عراق عجم و معربان
جربا و قان است -

گلکین - یعنی اول و سکون لام و همزه و توتقا و سکون
نون معنی درخت و بوته گل آمده و بای درخت و بوته
گل نیز گویند -

گلچکان - یعنی اول و سکون لام و کسر حیم پارسی و کاف
بالفت کشیده و نون زده نام و رختی است که برادرستان
صوده گویند و یعنی حیم پارسی نوعی از منسوجات آتش بافت
باشد -

گلچین - یعنی اول و سکون لام و کسر حیم پارسی ثننا و توتقا
رسیده و نون زده معنی را گویند که گل میچیند و امر باین
هم هست که گلچین و نام زنی هم بوده است و بی شاعر
گویند و نر از خواب دیده بود -

گلخن - یعنی اول و سکون لام و فتح قالی منقوطه و نون
زده معنی آتش و خام آمده و معنی ترکیبی این آتش خانه
باشد که گل سبزی آتش و خانه زیر زمین را گویند و در
کتاب موبد الفضل آمده که آن خوشه و یعنی لام معنی قالی
آدمه در اینجا رفته اند -

گلزریون - یعنی اول و سکون لام و فتح رای هوز

و سکون بانی قرشت و فتح ثننا و توتقا رسیده و نون زده نام
شهر سبت نام و ران النهر -

گل شدن - یعنی اول کنایه از غلبه شدن و فاش کردن ویدن
و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد
گل صدر برگ آسمان - یعنی اول و سکون لام و فتح
صا و صله و سکون و ال ایجد و فتح صوده و توتقا و سکون بانی
قرشت و کسر کاف پارسی و آسمان معلوم کنایه از آفتاب
عالم تاب آمده -

گل کردن - یعنی اول و سکون لام و فتح کاف و سکون
رای قرشت و فتح و ال ایجد و نون زده معنی خاموش کردن
استمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن معنی خاموش کن
و معنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند
چشم گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شود و نمودار گردید
گلگون - یعنی اول و سکون لام و ضم کاف پارسی او رسیده
و نون زده معنی سرخ رنگ باشد که گل معنی سرخ و گون رنگ
را گویند و نام اسب شیرین حقوقه فرما هم بوده گویند گلگون
و شبدر و اسب بود و زاده مادران و شست و شسته و شست و شسته
هم بنظر آمده است که بجای الف حلال و بجای بای ایجد هم باشد
و الله اعلم آن و باین را جنت نبود و دران و شست و شسته
بود از رنگ ساخته و هر گلکه آن مادران را زدن بی هم میرسد
خود را بآن اسب تلکین میکشید و بقدرت خدا تعالی آن
مادران بار میگرفت -

گلنکین - یعنی اول و سکون لام و ضم سیم و سکون نشین منقوطه
و کسر کاف ثننا و توتقا رسیده و نون زده نوعی از سرسین
است و آن سفید و صدف و کوبک میباشد -

گلنگین - یعنی اول و فتح لام و سکون نون کاف پارسی کسر
صوده و توتقا رسیده و نون زده ترکیبی باشد مانند گلنگین
نفاوت است که گلنگین را با گل دند سازند و گلنگین را با گل
و بکین که عمل باشد -

گلنگان - یعنی اول و سکون لام ثننا و توتقا رسیده و کاف
پارسی بالفت کشیده و نون زده کنایه را گویند و آن گیاهی
باشد بنایت بدو گویند متعفن -

گلیم کوشان - بکاروان لام ثننا و توتقا رسیده و کاف
پارسی بالفت کشیده و نون زده کنایه را گویند و آن گیاهی
باشد بنایت بدو گویند متعفن -

دوم کان بود و بدو و شش ترشت بالفت کشیده و نون زده شود
 بوده اند مانند آدم لیکن گوشه های آنها برشته و زنگ بود که
 یکی را بستر و دیگر را حمام میگویند و اندوخته آنرا گوشه بستر هم
 میگویند -
 گلیون یعنی اول و سکون لام و ضم ثناته تختانی بود
 و چون زده شود نوعی از آتش بهشت را میگویند چنانکه بهشت
 را بگردد و آن توانی دید و آنرا بوقلمون نیز گویند -
 کن کبر اول نون و یعنی صفت باشد که آن را با کله
 ترکیب سازند بهوشم کن و کن و امثال آن افتاده منی صاحب
 هم میکنند یعنی صاحب شرم و صاحب که کرب دارد باشد و
 ضم اول محقق کند بود و خصیه است -
 گنبد جان ستان یعنی اول سکون نون و فتح موده تختانی
 و کبر فال و بعد و جان ستان معلوم کنایه آسمان مده -
 گنج روان یعنی اول سکون نون و کبریم و فتح موده تختانی
 و ده بخت کشیده و نون زده نام گنج کار و کبریم و فتح موده تختانی
 گنج شایان - یعنی گویند همان گنج را و در دست و چشم دوم
 است و این گنج را در دست و چشم دوم و در دست و چشم دوم
 کالیق و در دست و چشم دوم و در دست و چشم دوم
 و این گنج بسیار بزرگ بود و در جواهری نهایت داشت و این
 به این نام خوانند -
 فتح فریدون یعنی اول سکون لون و کبریم و فتح موده تختانی
 رای و شش ثناته تختانی رسیده و اول اجد بود رسیده و نون
 زده نام نوعی است از موسیقی
 گنج باوان - یعنی گنج گارست و آن از گنج های جیش بود که در
 زمان بهرام گور ظاهر شد -
 گنبد گون یعنی اول سکون نون و فتح موده تختانی
 کشیده و ضم ثناته تختانی رسیده و نون زده و یعنی بهشت
 آمده و آنرا بهشت میگویند و در دست و چشم دوم
 گنبد زبان یعنی اول سکون نون و کبریم و فتح موده تختانی
 و فتح موده تختانی رسیده و نون زده و یعنی بهشت
 تختانی بالفت کشیده و نون زده کنایه از آتش است و آن را
 سنگ سوزان هم میگویند یا بقدری که در دست و چشم دوم
 گواران - یعنی اول و او بالفت کشیده و و رای و شش ثناته

کشیده و نون زده یعنی گوارست که خوردنی اند و زده و ضم
 باشد -
 گواه ون - یعنی اول و او بالفت کشیده و ضم رای و شش
 بود رسیده و نون زده و شش باشد باغارش که بسبب
 بر پوست آدمی باشد و در زیر بر زمین گردد و پوست
 و شش گردد و آن را و او نامند و بتاری تو پانچند
 گوا لیدن یعنی اول و او بالفت کشیده و کبریم و فتح موده
 تختانی رسیده و فتح موده و نون زده یعنی بایدین و نمود
 کردن آمده اعم از نبات و حیوان یعنی اول هم
 و است است -
 گوان - یعنی اول و او بالفت کشیده و نون زده جمع کو
 است که شجاعان و دیرانی پهلوانان و مبارزان و مردان
 با نگو و نهیست باشند -
 گویان - یعنی اول بود رسیده و موده تختانی بالفت کشیده
 و نون زده و یعنی جوان آمده که شبان باشد و به پای آب
 هم بهین معنی آمده لیکن معنی گواره بان یعنی شخصی که گاو
 و گاویش را بچرانند میبرد -
 گور باد نون - یعنی اول بود رسیده و کبریم و فتح موده
 موده تختانی بالفت کشیده و فتح موده و سکون ال اجد و ضم
 قابو رسیده و نون زده کنایه از آن مای باشد که یونس
 علیه السلام را فرو برده بود و باین معنی بجای موده تختانی
 هم نظر آمده که گور نام فون باشد -
 گور خان - یعنی اول بود رسیده و سکون رای و شش
 و خای شش بالفت کشیده و نون زده نام بادشا و چین بود
 و بهرام گور را نیز گویند -
 گور دین - یعنی اول بود رسیده و سکون رای و شش
 و سکون ال اجد و فتح موده تختانی رسیده و نون زده و یعنی
 و آنرا بهشت میگویند -
 گورن - یعنی اول بود رسیده و فتح موده رای و شش
 و نون زده و یعنی حلقه نون مردم باشد یعنی گویند پانچ
 معنی ترکیب است -
 گوزبان - یعنی اول بود رسیده و سکون رای و شش
 و موده تختانی بالفت کشیده و نون زده و یعنی پارو و چا

آده و آن چم و بانواری باشد که در زیر دم ستور
 گذاردند -
 گوزین - یعنی اول سکون و او و رای و نون زده و ضم موده
 تختانی و نون زده و شش گردد که دکان را گویند و یعنی اول
 هم درست است -
 گوزن - یعنی اول و او و رای و نون زده و نون
 از گاو کوهی و دوشی باشد شانه های او را بهشت شش شانه
 گویند آب گوشت های چشم او حریق هر است -
 گوسپند کشان - یعنی اول بود رسیده و سکون
 سین حلقه فتح موده رای و سکون نون و دال بجر و ضم
 پاری و شش منقوطه بالفت کشیده و نون زده و زرعید و
 را گویند -
 گوش افقاندن - یعنی اول بود رسیده و سکون
 منقوطه و ضم موده و سکون فاق و ثناته فوقانی بالفت کشیده
 و فتح موده اجد و نون زده کنایه از ناشنودن گوش
 کشیدن باشد -
 گوشان - یعنی اول بود رسیده و شش منقوطه
 کشیده و نون زده و یعنی عصیر و فشرده انگور آمده -
 گوش برداشتن - یعنی اول بود رسیده و سکون
 شش منقوطه و فتح موده تختانی و سکون رای و شش و دال
 اجد بالفت کشیده و سکون شش منقوطه و فتح موده فوقانی و
 نون زده کنایه از ناپدید شدن و قطع نظر کردن از آن
 آمده و به یادگیری است و شش کشیدن هم نظر آمده -
 گوش بر در و شستن - کنایه از انتظار کشیدن
 منظر کردن آمده -
 گوش خاریدن - یعنی اول بود رسیده و سکون
 شش منقوطه و رای و شش کشیده و کبریم رای و شش
 و نون زده و یعنی دال اجد و نون زده کنایه از زدن
 و نون زده و شش کشیدن و در زدن کشیدن آمده -
 گوش و شستن - یعنی بهشت میگویند پانچ
 در آن و کاه کرده هم است -
 گوش خردن - یعنی اول بود رسیده و سکون
 و موده تختانی بالفت کشیده و نون زده و یعنی پارو و چا

زده بمحض شنیدن و نگاه داشتن نگاه کرد آن ۰۰۰
 گوش گشتن - بضم اول بود مجهول رسیده و سکون شین
 منقوطه و فتح کان پاری سکون شین ترشت و فتح ثناته تختا
 و نون زده یعنی سخن شنیدن و متوجه شدن باشد -
 گوش شنیدن - بضم اول بود مجهول رسیده و سکون شین
 منقوطه و فتح کان و کسر شین منقوطه ثناته تختانی رسیده و فتح
 وال ایجد و نون زده یعنی گوش گشتن آن مرد که کنایه از سخن
 شنیدن و متوجه شدن است -
 گوش نهادن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد
 و کنایه از ترک کردن و اگداختن هم هست -
 گوشه یا مخی گرفتن - بضم اول بود مجهول رسیده و فتح
 شین منقوطه و کسر هیره مبدله و پای ایجد باله کشته و کسر
 عسین منقوطه ثناته تختا تحت رسیده و کسر کان
 و فتح رای ترشت و سکون فاد و فتح ثناته فوقانی و نون زده
 کنایه از گوشه نشینی خلوت گزینی آمده -
 گوشه - بضم اول بود مجهول رسیده و سکون لام و فتح قی
 منقوطه و نون زده یعنی سخن گفتن آن گاه که آتش گاه حمام باشد
 گوشه اول بضم اول بود رسیده و فتح میم و ضم شین منقوطه
 بود رسیده و نون زده بزبان زند و پاشیده یعنی ادا شدن
 و ایشان و آتشان آمده -
 گوش - بضم اول بود رسیده و فتح میم و نون زده
 زند و پاشیده یعنی این آمده که دیناری بد آگوشند -
 گون - بضم اول بود رسیده و نون زده یعنی رنگ نون
 باشد چه گلگون چه رنگ را گویند و معنی طرز و روش و قاعده
 و قانون و صفت نیز آمده و بکسر و نام شهری است از شهر
 فارس و عرب آن جرن باشد -
 گوناگون - بضم اول بضم رنگ و ضم شین و ضم نون
 باشد -
 گو که گون بضم اول بود رسیده و فتح نون و سکون کا
 مدور و ضم کان پاری بود رسیده و نون زده یعنی
 گوناگون آمده که رنگ برنگ و جنس جنس انواع
 باشد -
 گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان آمده است

و کنایه از خاک هم هست -
 گوهر آگین - بفتح اول سکون او و فتح های مدور و سکون
 رای ترشت و هیره باله کشته و کسر کان پاری ثناته
 تختانی رسیده و نون زده یعنی هر چه آمده که در آن جوهر
 نشانه باشد و کنایه از شین و دلاور و حر و پهلوان
 هم هست -
 گوهران - بفتح اول و سکون او و فتح های مدور و رای
 ترشت باله کشته و نون زده یعنی هر چه آمده که کره
 خاک و آب و هوا و آتش باشد -
 گوهر سفین - کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی
 آمده و آن را که سفین هم میگویند -
 گوهر شکستن - بفتح اول و سکون او و فتح های مدور و
 و سکون رای ترشت و کسر شین منقوطه و فتح کان و سکون
 سین جمله و فتح ثناته فوقانی و نون زده کنایه از دست
 دادن دولت و منصب شدن و کنایه از خندیدن و خنده
 کردن هم هست -
 گوهریدن - بفتح اول سکون او و فتح های مدور و
 کسر رای ترشت ثناته تختانی رسیده و فتح وال ایجد و نون
 زده یعنی چیزی بخیزی عوض و بدل کردن باشد -
 گوی برون - بضم اول بود رسیده و سکون ثناته تختا
 و ضم موده تختانی و سکون ای ترشت و فتح وال ایجد و نون
 زده کنایه از زیادتی کردن و غایت آمدن باشد -
 گوی ساکن - بضم اول بود رسیده و کسر ثناته تختانی و نون
 سفین باله کشته و کسر کان و نون زده کنایه از گره
 زمین آمده و نیز نقطه ثانی را گویند که بر خط گذارند -
 گوی سیمین - کنایه از مانتاب است -
 گوی شدن - بضم اول بود رسیده و سکون ثناته تختا
 و ضم شین ترشت و فتح وال ایجد و نون زده کنایه از سر
 برانودن و در آید و فتح نون آمدن
 گوی گردان - بضم اول رسیده و کسر ثناته تختانی
 و فتح کان پاری و سکون زده ترشت و نون ایجد
 کشته و نون زده یعنی چنانچه آید یا به دام بخت
 زبور یا به سرگردان آمده که تبادلی آن را
 و کثرت از کثرت است -

و خف را گویند -
 گهان - بکسر اول و پای مدور باله کشته و نون زده
 فانی شیر از مخی جهان آمده که عالم دنیا باشد -
 گهرن - بفتح اول سکون ای مدور و فتح های مدور و نون زده
 کنایه از نواز کفایت و زده آمده -
 گهرن - بضم اول ای مدور و فتح نون زده کثرت است که
 را خور و خورده آید مانند آرد و محبوب فروز و خوراک
 نشانه خوانند -
 گیاهن - بفتح اول ثناته تختانی باله کشته و فتح
 غای منقوطه و نون زده یعنی نری و آتش آید و پای
 گردان بمرمی و آتش استواری باشد -
 گیتی بان - بضم ای مدور و دینا و روزگار است که
 کنایه از بادشاهت اقلیم باشد که گیتی یعنی دنیا و
 نگاه دارند و محافظت کنند را گویند -
 گیلان - بکسر اول ثناته تختانی رسیده و لام باله کشته
 و نون زده نام شهری و ولایتی است معروف و مشهور آن
 جیلان است و گیلانی منسوب گیلان نامند -
 گیلن - بکسر اول ثناته تختانی رسیده و نون زده
 صاحب نداند باشد چون با کمال ترکیب کنند یعنی در
 آنرا کمال در آورند و هر چه غلظت و سنگین و صفت
 هم هست هر گاه که با معنی مرکب سازند و معنی الصافی
 هم آمده و معنی گویند که معنی پرست که در مقابل خالی
 باشد چه گین در اصل آگین بوده و معنی آن باز هم و
 پرانیده باشد -
 گیو کان - بکسر اول ثناته تختانی رسیده و نون زده
 و کان پاری باله کشته و نون زده نام ولایتی است از
 ایران و گرانه نام داشت -
 گیوان - بفتح اول و سکون ثناته تختانی و پای مدور
 باله کشته و نون زده یعنی دنیا و روزگار و جهان آمده
 چشمه نوزدهم بجز اول از قلمر پنجمین کتاب
 هفت قلمر و میان کان پاری با داد -
 گا و اول باله کشته و سکون او و مدور است
 که تباری که خوانند و مصرانی این گویند که بهریت گا و

چشمه شهادت آن حضرت بوی رسیدن پادشاه گریه و زاری نمود
 سبب آن بود که شیخ زکریا قاضی اناجکات اناجکات برآید
 شخصیکه در آن زمان از کس لولیا بود و بواسطه او جلاش
 سیاه و ختمی فرستاد و او آنها مبارک و میمون میکرد و گاهی
 تاج و حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزند آن اوسیه
 پوش بودند -
 گل پیاده - بضم اول و سکون لام و کسر نون و مثانه شانه
 بالک کشیده و فتح دال اجد و دای مدوره زده هر گلی که از
 دشت و بونه بزرگ باشد چو زنگی و سوسن و بنفشه و
 و امثال آن و بیسج گلهای صحرای را نیز گل پیاده
 گویند -
 گل چهره - بضم اول و سکون لام و کسریم اسی و سکون
 دای مدوره و فتح ای قرشت و دای مدوره زده نام شسته
 شسته است که در رنگ نام داشته -
 گلخو چه - بضم اول و سکون لام و فتح غای منقوطه
 بو او رسیده و فتح جیم پاری و دای مدوره زده یعنی غیا نین
 انگشتان در زیر لب و خاریدن پهلوی که پاهای مد
 که با بجه در آید -
 گل شانه - بکسر اول و سکون لام و فتح و شنه و شنه
 و دای مدوره زده که می گویند آمده و وجه تشبیه اش است
 که در زمان او خیر آب و خاک چیزی نبود که در
 شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند که می گویند
 علیه السلام است چون او را از گل فریده اند باین نام
 سوسوم گردانیدند یعنی دیگر گویند که چون اول کسی که
 بر که زمین پادشاهی کرد گویند بود باین نام نامیدند و بضم
 نام مشهور و روست -
 گل شانه - بکسر اول و سکون لام و فتح شانه و شانه
 مدوره زده و مخفف گل شانه است که می گویند باشد و بعضی
 او را آدم علیه السلام میدانند و بضم اول معشوقه
 و رفته است -
 گل خجسته - بضم اول و سکون لام و کسرین منقوطه
 و فتح جیم پاری دای مدوره زده یعنی گلخسته باشد -
 گل خجسته - بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و
 کس

نون و فتح جیم پاری و دای مدوره زده یعنی خانه زمان آمده
 و آن چیزی باشد سرخ رنگ که بر داند -
 گلخنده - بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و سکون
 نون و فتح دال اجد و دای مدوره یعنی پینه بر زده آمده که
 رشتن گل که کرده باشند -
 گل غوغنه - بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و او رسیده
 و سکون نون و فتح دال اجد و دای مدوره زده یعنی گلخنده
 است که پینه گل که کرده باشد و گاهی از مردم فریبست
 و کامل هم هست -
 گل غوغنه - بر وزن و معنی گل غوغنه است و آن خانه و سرخ
 باشد که بر داند -
 گل خجسته - بضم اول و سکون لام و کسرین منقوطه و شانه
 رسیده و فتح جیم پاری و دای مدوره زده یعنی گلخنده و آن
 جلیبندین انگشتان باشد در زیر لب و پهلوی آبی و خاریدن
 که با بجه در آید -
 گل خجسته - بضم اول و سکون لام و فتح تان و سکون کسلی و دای مدوره
 زده که می گویند دور آمده که گل خجسته و آن گلی است که
 بیرون آن زده و درون آن سرخ میباشد و بناری و خاریدن
 خوانند و تشبیه جیم -
 گل خجسته - بضم اول و سکون لام و فتح کان پاری و جیم و دای
 مدوره زده که می گویند آداب رسومی آمده که از زمان تولد
 تا اوان حقیقه و گوار باین طریق سنت و عرف فعل
 آورند -
 گل گنده - بضم اول و سکون لام و فتح کان پاری و سکون
 نون و فتح دال اجد و دای مدوره زده نوعی از گلهای باشد و آن
 گیاهی است بنیت گنده و در بو و متضخ زمان بکبت فریبی
 حلا کنند و خوردند -
 گل کوزه - بضم اول و کسریم و فتح کان پاری و جیم و دای
 مدوره زده که می گویند گل نسیم آمده و گل کس هم گفته اند
 چه علم آنرا در کوزه کرده در خانه نهند -
 گل گنده - بضم اول و سکون لام و فتح کان پاری و او رسیده
 فتح نون و دای مدوره زده یعنی گلخنده آمده که خانه و سرخ
 باشد که بر داند و معنی گل رخسان هم هست چه گویند معنی

رخسانه باشد و معنی گل رنگ هم آمده چه گویند رنگ را نیز گویند
 گل چهره - بکسر اول و سکون لام و فتح جیم و سکون کسلی و دای
 دای قرشت و دای مدوره زده که می گویند آمده که از گل سازند و
 دای مدوره گان گرده و مخصوصا و کره زمین را هم گفته اند و کسلی را
 هم هست -
 گل خجسته - بکسر اول و سکون لام و کسر نون و مثانه شانه
 و سکون نون و فتح تان و قرشت و دای مدوره زده گل خجسته
 گویند و آن دالی است مشهور و معروف و جیم و فتح جیم
 گلخنده - بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح دال اجد و دای
 زده یعنی زن بد فعل بد کار شده -
 گلخنده - بضم اول و لام بو او رسیده و فتح جیم و دای مدوره
 و سکون نون و فتح دال اجد و دای مدوره زده یعنی بنده گل
 آمده که بسیار رخسار و زواریا باشد و آن را شکم بنده نیز
 گویند -
 گلخنده - بضم اول و لام بو او رسیده و فتح مثانه شانه و تان و دای
 مدوره زده که می گویند گشته دارد و پینه که بنشیند بر لب
 دوزخ و گشته دای آنرا در زیر حای ایشان بنزد و در حای
 خود ظاهر است -
 گلخنده - بفتح اول و سکون لام و فتح و او سکون نون و فتح
 دال اجد و دای مدوره زده که می گویند آمده و معنی جیم و جیم
 بطریق بدیه و خجسته بجائی بنزد و فرستند و چیزی باشد که
 مانند گلخنده آن را زبوز و اخیر سازند و بجائی فرستند
 خصوصاً -
 گلخنده - بضم اول و سکون لام و فتح و او دای مدوره زده که
 تنو زمان پری را گویند -
 گلخنده - بفتح اول و تشبیه دای و سکون دای مدوره زده که
 در دای گویند و شتر و خر و گاو و دای و امثال آن باشد و باین
 معنی باشد و هم درست است و بضم اول و فتح تان و تشبیه
 گمری را گویند و آن پارچه ایست که بقیف خانه نامند سیاه
 بنزد و دای جیم شده را نیز گویند و بضم اول و فتح تان و تشبیه
 زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح تان و تشبیه معنی شکوه و
 آمده و دای آنرا را نیز گویند که زلف باشد و آمده باشد و آنرا
 که در میان دو کوه واقع شده باشد -

کلیه اهل دیار که سلام بشناده محتسانی رسیدن حق تعالی را
و بخیر روز کرده یعنی چنین کارها را که بتایاری فراق خوانند و کس
خا در عرض آفتاب و ماه و در عرض کوچک نان را دروغی را هم
گفته اند

تکلماته یعنی اول موسم باغ کشته در فتح نواح های مدون
بسیار گمان آمده که در مقابل تعیین است و تهازی امن گویند
مردم را در گمان انداختن هم هست و چا و ادبی را نیز گویند
چا و کن کن بر او استن این که در میان آب و خاک آن چا
و در دست میکنند و چا و ادبی را هم گفته اند

گنجه - بکسر اول فتح و بسم و نای مدور و زود نام بستی است نند
رینیا نودان را گویند و شتر فرو باب خورند و تازی قتلخ
و بضم اول نوعی از بای باشد و مسر بیان جبه است و

گفتند و - بضم اول سکون نون فتح موحده تخانی در
 ایستادند و در ده گیتی گنبد آمده و آن غوی از عیاشی
 دور گردانیدند و گل و آبرو شدند و غم گل از نیز گویند و یاد
 و کاشه را هم گفته اند و جستن و غیر کردن از نیز گویند -

گنجاره یعنی اول و سکون چون وحیم بالغ کیشده و فتح را
خوش و حاجی مدبره زود سنی غازه آمده و آن سفرخی باشد که
ز زمان برده و مانده

مجلس و مبرمج اول سکون نور و کیمیم و طالع ایضا بنما چنانچه
بسیار در حق تو صدق است و ای مرد زود نامحسوس است
از مجلس خیر و بر -

بگنجینه و بیخ اول و سکون فون و قبحیم و با هم دور و دور می
بگنجینه آمده که غنازد و سرخی باشد که زمان بر بمانند -
بگنجینه نام گنج خیر است از علم و شکر و خیر و روز

و منی ترکیبی آن کج بچینده است چه سخته و سخته یعنی بخیزد
آمره -

و شنبه پستی آن برج است -
بجمله نفع لعل سکون رخ غنیمت جای مود و دود نام شهر
ست مشهور را بد شر زوشر وان در کستان و مولد شیخ

تغای علیہ الرحمۃ از اجاست و خزانہ عدم بریدہ رایتہ گو

و تازی این برخاستند -
گندگیاه - مرغ آبل و سکنجبین و دال مجید و گران پاش
بسی علی این کشند و برای مرد و زن و بچن فرس گند آرد و گوشت
شستند - و گند گیاه مست و خمر آن را نه است و دست و پا

و بر تخت تمام بخور و بعضی گویند کفین حواری است -
گنبد مه پانفج اول سکون و نعمت ال محمد و فتح مهیم و آ
روز روز و بعضی آتش آمده و آن دانه های سختی بقدر خود
که از این ام آدمی بر می آید و در دینیک و بنازی اول
خوانند -

گفته اند بعضی اول و سکون و نون فتح و ال سجد و کما سجد و زود
معروف است که در مقابل باریک باشد یعنی گنده آمده که
باشد و بیاضی آنرا ثلثول خوانند و کوفه بزرگی را نیز
گویند که از گوشت سازه زود و در شکم و لا و اثر اندازند

گلو که از خیر صحبت یک زمان کنند و بطبع اول معنی بگوید
و هر چیز که بدوشده باشد
گفتار - بضم اول و نون نوادیده و وقع رازی جمله
و کاه و زده معنی گنده و سازنده باشد معنی شخصیک کار

میکنند و چیزی میسازند -
گواچه - بضم اول و واو بافت کشیده و فتح جمیم پاک و پای
بدور زده سنی رسیانی آمده که در روزهای جمعه و جشن پادشاه

از جامای بلند و شاخهای درخت آویدند و بر آن نشیندند و
 هوا آید و روزند -
 گواری - پنجم - اول دو او بال کشیده و فتح رای درخت و

های مورد زنده محقق گویند که آمده است که بتاریخی محمد گویند
و گاهی گویند که این نیز گویند که بنوعی آمده است
گویند که بنوعی آمده است و گاهی گویند که بنوعی آمده است

مردان و دهنی چوبی آمده که پاره آهن بر یک تان نصب
کنند و خروجی را بدان راستند و آن چوبین را نیز گویند
فارسه که منو که در نزد در و در خوش طبع هر دو از آن

و اما منی را نیز گویند که رنگی در و پاک باشد -
گوشتش - بیخ اول و او با بخت کشند و دو سکن شین
منقذ و فرقه تسم و ای در و دو سکن و او نیز آن در آن

مقتضی در و پاکتی باشد که نامه بر منسوب از آن -

گو ایستاده بفرموده ای که این اوستیخ بنزد و سکون نونی
کاف پاکس و نام و کردار و دایمی و حلقه آنکه که بکشد
پیران و عی و دین و چه گویند ایستاده ایستاده ایستاده
ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده ایستاده

چون گوی را نیز می آید که بجز گره را هم گفته اند و آن
نوعی از گره باشد خوشتر و خوش طرح که مانند تکه پیچیده
زند و گاهی از آنجا به علم کتاب هم میستند.

گویند بازه - بفتح اول و سکون و او و ص و د و تخانی لُف
کنند و فتح رای حظه و ک و م و ر و ز و ج و ن و گ و گ و گ و ف
آمده و جایگاه کا و ان را نیز گویند -
گویند بازه - بضم او و او و ص و د و ک و م و ر و ج و ن و گ و گ و ف

بالع کشته و مفتح تراسی هنوز و نای مرده و زده و طعانی
مستعار و ویرج که کبیرا نه بختی اشتها دارند -
گوچا - لفتح اول و سکون و او و میم پاگر بالع کشته
نای مرده و زده یعنی گوی آمده که چندان عمیق نباشد و

بن آئرا توان وید -
گوارا به - بضم اول بواو جمل رسیده و در آخرت است
یشده و فتح موزده محالی و کبر و در ده نام موشی است

که دهنه زال و سام نریان که پدران رستم باشند در اینجا
است و گنبدی را نیز که بر سر قبر با سازند -
گور شگاو و - بضم اول ل و او محمول رسیده و باقی معلوم

بجای شمع آمده که شبها گور و قبر را تابانگاند و کفن مرده را به سر و
 وادار تازی بنمایش گویند -

و کسکاف پاکر و شفا ده سخانی با لعل کشیده و کاه در دهان
گیاہی باشد کہ گوزخ آنرا بر غیبت تمام خورد و چون بخوابند
حز و فتنه و بیخک کند و ستازی از خود خرو و طب العرب

گور و - بضم اول پرا و مجمل رسید و سکو و ای بی
و فتوحه ۱۱ - بضم اول پرا و مجمل رسید و سکو و ای بی

من گمان بسرخ می زند و از پوسته خاری صاف شود که گزیند

کشی سینه اول که سر کفر شست بنهاده تختانی رسیده
هر چنانکه گویند خواه هر چه که بخواهند زمین است خواه که زمین
و جاب و اشغال آن بدان چنانکه که بکشد و خواه که بکشد که چنان
غله است و خواه بنگان که چنانکه ساعت است و آن جای که
ایست و درین آن مورخی کنند بعنوانی که چون آنرا بریزند
که در آنجا بگذشتن یک ساعت نبوی چنانکه آب میشود و در آن
است نشیند اندکی از ساعت شبانه روزی را نیز گری گویند
جست و در دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و چنانکه بود
بسیار است بر سر آن چنانکه است و بکشد و آنانی که بگویند است
و امر بگیرد کردن چنانکه است یعنی که بکشد و در آن چنانکه
که از آن رفتن باشد و بکشد و آنانی که بگویند است
و چنانکه است و بکشد و آنانی که بگویند است
جست است که بکشد و آنانی که بگویند است
باشد چنانکه است و بکشد و آنانی که بگویند است
آن و در یک بریان بکشد و آنانی که بگویند است
گردد و گویند یعنی که بکشد و آنانی که بگویند است

بکشد رفتن چنانکه باشد بر لای مایه چنانکه است
چنانکه کشتی در آن است که شلخ و دشت خرمای سرخ است
ماده و کل که در آن کشتی است حضرت رسالت پناه که علی السلام
و آنکه در آن کشتی است حضرت فرمود در آن سال آن چنان
نگرفتند بعضی بول محله الدلیه قالد که در آن کشتی است
در آن مار در آن کشتی حضرت فرمود اتم اعلم بامور دنیا که بکشد
شادمانا ترید و کار و دنیا بعد از آن خدا و هر سال با آنجا آورد
کشتی یعنی اول و کشتی منقوشه بنهاده تختانی رسیده چنانکه
و خوشی و در آن کشتی آمده و بکشد و آنانی که بگویند است
خراشیدگی و جلوه گری و در آن کشتی را نیز گویند
گل را می بکشد اول و لام و فتح و هر که در آن کشتی است
و فتح میم و کشتی بنهاده تختانی رسیده چنانکه
بسیار بایل و بتاری الطین الایسی خوانند که در آن کشتی است
طایف و در آن کشتی است و گویند و در آن کشتی است
خیلی بهر چه چنانکه معهودی چنانکه بود و در آن کشتی است
تفصیل کردند معلوم شد که ازین گل میخورد و آن

و ضمیم بود رسیده و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده
بتاری الطین الشاموی خوانند بهترین آن سبک و سفید
بود بر زبان بکشد و مقام گل مملکت باشد
گل قبری بکشد اول و لام و فتح و هر که در آن کشتی است
و ضمیم بای قشست و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
که از خیزه قبری که یکی از خیزه یونان است آورده آن سبک
می باشد و چون بر دست بماند سبکی آن در دست بماند
و چون بکشد و در درون آن رگهای بند باشد و آن کشتی
مقام گل مملکت است و بتاری الطین القبری گویند
گلگونی یعنی اول و سکون لام و ضمیم کاف و او بکشد
و کسر مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
بکشد و مردمان از آن گل بسیار بکشد و بهر چه بکشد
و در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
گل کشتی یعنی اول و کسر لام و کاف و باری بنهاده تختانی
رسیده و کسر بنهاده تختانی رسیده چنانکه
و نوکی از گل چنانکه است که برگ های آن از هر طرف سرجا
خار و آن در آن کشتی میشود و سفید و زرد و گل میخورد و آن
گویند یعنی گل که از آن کشتی و بکشد و بکشد و بکشد
دوس و کسر و اشغال آن

گل باری یعنی بکشد و لام و باری یعنی بکشد و در آن کشتی است
قشست و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
گل است که در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
و بتاری الطین افاری خوانند و بکشد و آنانی که بگویند است
بغایت سبک و خوش رنگ و آسودگی و بکشد و آنانی که بگویند است
گل خراسانی بکشد اول و لام و ضمیم خای خند و باری
بالک کشیده و سیمین سفید و بکشد و آنانی که بگویند است
زید و بکشد و آنانی که بگویند است
و الطین النیشاپوری خوانند و آن بغایت سفید است و بکشد
گل سفید خوانند که سبکی که در آن کشتی است
گل اروی بکشد اول و لام و ضمیم باری قشست بود رسیده
و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
و تا به این که در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
گل سرخ و بکشد اول و لام و فتح و سیمین مملکت و سکون
قشست و شوی معلوم گل است معروف که در آن کشتی است
و آن را گل باری نیز گویند و در آن کشتی است
گل شاموی بکشد اول و لام و سیمین مملکت و بکشد

گل باری یعنی بکشد و لام و باری یعنی بکشد و در آن کشتی است
قشست و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
گل است که در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
و بتاری الطین افاری خوانند و بکشد و آنانی که بگویند است
بغایت سبک و خوش رنگ و آسودگی و بکشد و آنانی که بگویند است
گل خراسانی بکشد اول و لام و ضمیم خای خند و باری
بالک کشیده و سیمین سفید و بکشد و آنانی که بگویند است
زید و بکشد و آنانی که بگویند است
و الطین النیشاپوری خوانند و آن بغایت سفید است و بکشد
گل سفید خوانند که سبکی که در آن کشتی است
گل اروی بکشد اول و لام و ضمیم باری قشست بود رسیده
و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
و تا به این که در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
گل سرخ و بکشد اول و لام و فتح و سیمین مملکت و سکون
قشست و شوی معلوم گل است معروف که در آن کشتی است
و آن را گل باری نیز گویند و در آن کشتی است
گل شاموی بکشد اول و لام و سیمین مملکت و بکشد

گل باری یعنی بکشد و لام و باری یعنی بکشد و در آن کشتی است
قشست و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
گل است که در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
و بتاری الطین افاری خوانند و بکشد و آنانی که بگویند است
بغایت سبک و خوش رنگ و آسودگی و بکشد و آنانی که بگویند است
گل خراسانی بکشد اول و لام و ضمیم خای خند و باری
بالک کشیده و سیمین سفید و بکشد و آنانی که بگویند است
زید و بکشد و آنانی که بگویند است
و الطین النیشاپوری خوانند و آن بغایت سفید است و بکشد
گل سفید خوانند که سبکی که در آن کشتی است
گل اروی بکشد اول و لام و ضمیم باری قشست بود رسیده
و کسر سیمین مملکت بنهاده تختانی رسیده چنانکه
و تا به این که در آن کشتی است و بکشد و آنانی که بگویند است
گل سرخ و بکشد اول و لام و فتح و سیمین مملکت و سکون
قشست و شوی معلوم گل است معروف که در آن کشتی است
و آن را گل باری نیز گویند و در آن کشتی است
گل شاموی بکشد اول و لام و سیمین مملکت و بکشد

بشد و بعضی نفعی هم هست همچو لاله -
 لاله اول بافت کیشده و فتح شده و تختانی و سکون پر
 و شت و لام ثانی بافت کیشده و نام نوعی از خلاصت و بعضی نفعی
 و تبر هم هست -
 لاله - هر دو لام بافت کیشده و بعضی و شت و نام و چنانکه گویند
 که لاله لایحه و در و در و شت و بعضی غلام و بنده و خادم و
 خدمتکار هم هست و پر گوئی و هر زده و رانی با هم گویند و گاهی
 هم هست که از این نام که آورده و بخوان و فتح علت بر او سیر کند
 و بخواند باشد مانند بخند و بعضی گویند یا معنی و بعضی تکرار در
 نفعی و بی است -
 لاله اول - هر دو لام بافت کیشده و فتح سین بعضی و رای
 و شت بافت کیشده و بعضی خواب بر سر آمد یعنی غلامی که آلت
 تناسل او را بریده باشند -
 لاله - اول بافت کیشده و فتح لام مکان بافت کیشده
 و بعضی کفش پای افزار آورده و پنج خروس هم میگویند -
 لاله - اول بافت کیشده و فتح لام و سکون که آورده
 و فتح سین و هر دو شت بافت کیشده و بر وزن و معنی
 خواب بر سر باشد و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را
 بریده باشند -
 لاله - اول و هر دو تختانی بافت کیشده و بعضی اغوز
 (او و آن شیر) باشد که اگر گویند آن نوزادیند و در
 و گویند تازی است -
 لاله - بعضی ساسا - بکشد و در و تختانی بافت کیشده
 و کسین و فتح عین و سکون و فتح موهده
 تختانی و سکون که آتش و بعضی بعضی بافت کیشده و بعضی
 بافت و زبان آورده که کنایه از لباس سیاه باشد -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح هم هست
 و رای و شت بافت کیشده و بعضی خود و شمشیر و نعل و قسام
 میوه و خشک کرده که مردم بوقت جهت داشتن در میان بزنند
 و کم کم خورد و صحبت دارند و بعضی خوردنی هم آمده و مطلقا و
 علف چاره - اینها را بنویسند
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت

و کسین و موهده و رای و شت بافت کیشده و بعضی که آلت تناسل
 آورده که کنایه از افاق باشد
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 بافت کیشده و نام نوعی است از شت و بعضی
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 را گویند -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 تختانی و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 در مقابل کلیات است -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 و موهده و تختانی بافت کیشده و معنی است که تار باشد و در
 باشد و کنایه از خون هم هست که بتادی هم گویند و کنایه
 از جگر باشد و شرب الگویری و بعضی را نیز گویند چنانچه بنگ
 را بنویسد -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 و سکون موهده و تختانی بافت کیشده و معنی است که تار باشد و در
 کیشده و کنایه از لب مشوق آورده -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 آورده و فتح و تختانی را هم گفته اند و بعضی چرم را گویند که آن
 را بافت نکند و به شت و ساقان برکت پای بندند و در
 و آن را چاروق گویند و بعضی را نیز گویند که بجای نرغ
 و چرم است و بعضی گل سرخ هم آورده و بعضی اول و بعضی بنگ
 لاله آورده و آن رنگی باشد و معنی که در هند وستان سازند و
 بافت آن کار و همیشه در اشغال آن را در دست حکم کنند و بعضی
 زمین بوم - لایت و الکاهم هست و بخت نرغ و پاژ و بعضی
 بوم و زمین و ولایت باشد و بعضی در بوم هم بنویسد -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 خوانند و در آن قطع اعلام کند -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 را گویند - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 حطی بافت کیشده و نام غلامی است که آن را سطر از بافت میگویند
 و بعضی را نیز بافت کرده و بهترین آن است رنگ بود و آن
 را با هم بنویسد و در فارسی موهده و تختانی و فتح و شت و سکون
 را بنویسد و بعضی بنویسد که بعضی از جوت باشد بافت باشد -

بشد و بعضی نفعی هم هست همچو لاله -
 لاله اول بافت کیشده و فتح شده و تختانی و سکون پر
 و شت و لام ثانی بافت کیشده و نام نوعی از خلاصت و بعضی نفعی
 و تبر هم هست -
 لاله - هر دو لام بافت کیشده و بعضی و شت و نام و چنانکه گویند
 که لاله لایحه و در و در و شت و بعضی غلام و بنده و خادم و
 خدمتکار هم هست و پر گوئی و هر زده و رانی با هم گویند و گاهی
 هم هست که از این نام که آورده و بخوان و فتح علت بر او سیر کند
 و بخواند باشد مانند بخند و بعضی گویند یا معنی و بعضی تکرار در
 نفعی و بی است -
 لاله اول - هر دو لام بافت کیشده و فتح سین بعضی و رای
 و شت بافت کیشده و بعضی خواب بر سر آمد یعنی غلامی که آلت
 تناسل او را بریده باشند -
 لاله - اول بافت کیشده و فتح لام مکان بافت کیشده
 و بعضی کفش پای افزار آورده و پنج خروس هم میگویند -
 لاله - اول بافت کیشده و فتح لام و سکون که آورده
 و فتح سین و هر دو شت بافت کیشده و بر وزن و معنی
 خواب بر سر باشد و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را
 بریده باشند -
 لاله - اول و هر دو تختانی بافت کیشده و بعضی اغوز
 (او و آن شیر) باشد که اگر گویند آن نوزادیند و در
 و گویند تازی است -
 لاله - بعضی ساسا - بکشد و در و تختانی بافت کیشده
 و کسین و فتح عین و سکون و فتح موهده
 تختانی و سکون که آتش و بعضی بعضی بافت کیشده و بعضی
 بافت و زبان آورده که کنایه از لباس سیاه باشد -
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح هم هست
 و رای و شت بافت کیشده و بعضی خود و شمشیر و نعل و قسام
 میوه و خشک کرده که مردم بوقت جهت داشتن در میان بزنند
 و کم کم خورد و صحبت دارند و بعضی خوردنی هم آمده و مطلقا و
 علف چاره - اینها را بنویسند
 لاله - بعضی اول و سکون موهده و تختانی و فتح و شت

آن دریاچه میباید است و آفتاب هم در آن دریاچه میباید
گویند هر که آن سنگ بیند چندان بخندد و کسیر و و آنرا
گویند ای هم گویند که بعد از آن ای علی باشد و تباری
خوانند :-

لیلیا - بفتح اول و سکون یاء کسر لام و ثنائه تخانی بافت
کشیده بخت زنند و پازند یعنی شب است که تباری لیل
گویند :-

چشمه دوم و سوم و چهارم از قلعه خم
من کتاب بخت کلام و در میان
باموحده تخانی و یایی پارسی و یایی
قرشت

لاب - اول و ثانی کشیده و موحده تخانی زده بخت کوکبا
یعنی آفتاب و آفتاب آمده و نام سپهر و پس علیه السلام هم
و یعنی گویند نام یکی است که اسطرلاب را او وضع کرده است
و یعنی دیگر گویند نام سپهر است و اسطرنام با و شای
از یونان -

لب - بفتح اول و موحده تخانی زده معروف است که تبار
شفت خوانند و کتا و اطراف هر چیز را نیز گویند و یعنی سینه
گرونی هم هست -

لباس - لب اول و موحده تخانی بافت کشیده و کسر
سین و مقصوره رای و شفت بافت کشیده و کسری مدوره و
موحده تخانی زده یعنی لباس سیاه آمد و لباس بهمان
پیش سیاه و سیاه شد -

لباق - شمع آفتاب را گویند که متصل است
باشد :-

لبا لب - بفتح اول و موحده تخانی بافت کشیده و فتح
لام و موحده تخانی زده یعنی پرو و برینه و لال آمده و
لب بر لب نهادن هم هست و شاد و خوش که در خوشی
رفته باشد -

لبلا لب - بفتح اول و سکون موحده تخانی و لام بافت
کشیده و موحده تخانی زده یعنی عشقه آمده و آن گیاهی
باشد که هر دوختن با چرخ و گاه باشد که درخت را خشک
کرد و آن را در جمل المساکین و البقاله با زده و البشوره البقا

خوانند و یعنی عزیم خوان و منوگر آمده -

لبیاب - بکسر اول و سکون موحده تخانی و یایی بافت
کشیده و موحده تخانی زده یعنی رودخانه و منوگر آمده
لعل خوشاب - بفتح اول و سکون عین جمله و کلام
و فتح خای منقوطه و او و موحده و شین و شفت بافت
کشیده و موحده تخانی زده یعنی لعل سیراب مرده و کتا
از لب عشوق هم هست -

لعل نواب - بفتح اول و سکون عین جمله و کلام و عین
و ذال منقوطه بافت کشیده و موحده تخانی زده کتا
شرب لعل گوری آمده و کتا به از خون هم هست که تباری
دم گویند -

لکد کوب - بفتح اول و کان پارسی سکون نال ایچ
کان بود و جمل سیده و موحده تخانی زده یعنی پانال
آمده :-

لب - بفتح اول و سکون با پارسی یعنی لکد کلا و کتا
بزرگ آمده -

لب لب - بفتح اول و سکون هر دو لام و سکون هر دو با پارسی
صد او آ و از خوردن سنگ آمده و آب خوردن سنگ
نیز گفته اند :-

لبر اسپ - بضم اول و سکون گام و در و کتا و شفت
بافت کشیده و سین و جمل و یایی پازنده یعنی اعتدال
باشد و نام یکی از بادشاهان ایران است که کج و بعد از
ترک سلطنت تلخ و تحت خود را با و داد و او در هنگام
پیری با دشایی را به پسر خود گشت سپرده و در پنج
آتش پستی مشغول شد -

لک - بفتح اول و سکون ثنائه فوقانی یعنی زدن و کتا
و کتا شلاق باشد یعنی که زخم دیده شده که تباری
عمود گویند و کتا را نیز گویند و آن قماش است که
که پوشند و یعنی پارچه است هم هست چنانکه گویند لک
یعنی پارچه بار و لخت لخت و کتا و کتا و کتا و کتا
را نیز گویند و کتا لک یعنی یک کتا و کتا و کتا
زلف لک یعنی دو کتا و زلف و کتا و کتا و کتا
دستار و نام رودخانه است از ملک یلمان که لک رود

استمار دار و دو کتا را نیز گفته اند که تباری لک
و با تشدید ثانی بهیه این معنی تازیست که لک
لک لک - بفتح هر دو لام و سکون هر دو ثنائه فوقانی
یعنی لخت لخت و باره باره آمده -

لخت - بفتح اول و خای منقوطه و ثنائه فوقانی زده
گزار آمده که تباری عمود گویند و کتا و کتا و کتا
و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
را نیز گویند و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
از کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
کردن هم هست و کار و استادان قصاصات را نیز گویند
و یعنی خرگس هم آمده که گس بزرگ یا سده تریه
بعض هم هست :-

لحاح شکبوت - بضم اول و عین جمله بافت کشیده
و کتا و موحده تخانی و فتح عین جمله و سکون نال و فتح
و ضم موحده تخانی بود رسیده و ثنائه فوقانی زده و
است که تباری شکبوت باشد و کتا یا ز طراسی و قاضی هم
هست :-

لقت - بکسر اول و سکون ثنائه فوقانی زده
گویند و گویند تازیست
لک - بفتح اول و کان بافت کشیده و ثنائه فوقانی زده
هر چیز را بفتح و زبون را گویند -

لوت - بضم اول و او و موحد رسیده و ثنائه فوقانی
زده یعنی بهن آمده که تباری عریان گویند و با ثانی
جمل و قسام طعنه کتا و زده و طعنه و زمان تنگ
باشد و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا و کتا
را نیز گویند -

لوت و لوت - بضم اول و او رسیده و ثنائه
فوقانی و فتح و او و ضم یایی پارسی با و رسیده و ثنائه
فوقانی زده این لغت از توابع است یعنی قسام
خور و نیا و انواع طعنه و کتا و کتا و کتا و کتا
لهفت - بضم اول و سکون کتا مدوره و ثنائه فوقانی
زده یعنی لغت آمده و آن صورتی باشد که در آن

از پاره ساز و باک بانی کنند و بکروان هم تانی هم نظر
آمده -

لیست - بکسر اول ثناته تخمائی مجهول رسیده و فتح رای
قرشت و ثناته فوقانی زده یعنی خود را نمی آید که در روز
جنگ بر سر گذارند و تیرکی و دونه بتیازی منفره شوند
و بعضی غوراء هم هست آن نوعی از سلاح جنگ باشد و
بر وزن ریخت هم بدین آمده که ثانی و ثالث و رابع
همه ساکن باشند -

چشم چهارم و چشم بجز دوم و چشم پنجم
من کتاب هفت قلم و در میان لام و آیم
و خاصه شش

الحج - اول باله کشیده و سکون چشم بجهت برهنه در میان باشد و
در ثنوت هم هست و سنگ ماده را نیز گویند -
الحج - بفتح اول و سکون چشم یعنی لکه آمده که در مقابل مشت است
و بعضی بجا هست هم آمده و شوق لقیض هست

الحج - بفتح اول و سکون چشم و لام باله کشیده و چشم زده
بعضی پیر و مرشد قمار بازان آمده و بعضی گویند نام شمشیر است
که در این شطرنج است و بعضی دیگر گویند که لجاج نام و این
شطرنج هست و مردم متر و دو ظاهر را هم گویند یعنی زبان
گرفته هم آمده که بازه لکن خوانند و باطل کیمیاگران
بیا بای و یق پاک و صاف باشند و باین معنی هم بجا خوانند
نه بجا و الله اعلم -

الحج - بفتح اول و فادیم زده یعنی لب گنده و مطهر آمده و
بافته و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند
مطع انداخت و پاره گوشت بی استخوان را نیز گویند و بعضی
بدکاره و فاحشه هم آمده و بجای چشم تازی چشم پاری هم
منظر آمده -

الحج - بفتح اول و سکون و چشم زده یعنی خرام است و آن که
باشد از روی تاز و غمز و بعضی بیرون کشیدن و بیرون
در آن چیزی هم هست از جانی بجای و بعضی بر کشیدن و
آویختن هم هست و باین معنی کبر اول و رست دست و امر
باین معنی هم هست یعنی بیرون کشیدن بیرون بر و بیرون
و بعضی اول بجهت شش آمده و آن شش هست که دست و پا

او از کارخانه و پیشه و بعضی لب بجا آمده که بتیازی شفت
خوانند و بعضی اندرون رخساره زده که گویند که در گردن
از جانب درون و بعضی گویند بیرون و سکون یعنی بر دو
پنی و پاره از دو تمام چانه و رخ -

لوح - بضم اول و او رسیده و چشم زده یعنی برهنه آمده که
بتیازی عریان گویند و بود و مجهول است و لایحی است از لایح
و با چشم خاری کاج را گویند که بربی احوال خوانند -

لحج - بفتح اول و دای و ده و چشم زده سنگ گاری ری گویند
یعنی سنگی که گران جامه بران زنند و شوند و بعضی سنگی که
تبع هم آمده که در فشان باشد و بنور سازگار و سازگار هم آمده و بجا
دیگر سازگار و سازگاری نوشته بود و این بجهت اول مناسب است
و در ظاهر که میان این دو کس خط شده باشد چه یک
سازگار و دیگری سازگاری نویخته است و الله اعلم
لیحج - بکسر اول ثناته تخمائی رسیده و فتح لام و سکون زده
بفتح اول است که بظاری نیک گویند و آن عصا را نیل باشد
که از آن چیز باز کنند -

لیحج - بکسر اول ثناته تخمائی رسیده و فتح لام و سکون زده
و چشم زده و بعضی لیحج است که نیل باشد و آن چیز را یک
کنند -
لیحج - بانون بر وزن لیحج نوعی از اقلیاس - است و آن را از
جزیره قبرس و رمدان من باشد -

لیحج - اول باله کشیده و چشم خاری زده یعنی بازی و جود
و لام آمده که بتیازی محوره و طرافت گویند -
لیحج - بفتح اول و چشم پاری زده یعنی رخساره و روی و
عارض آمده و بضم اول و حفت لوح است که برهنه و عریان
باشد -

لیحج - بفتح اول و سکون غای منقوطه و چشم پاری زده و لیحج
سیاه و آشکارا گویند که آنرا اقلیاس نیز گویند و بفتح اول و سکون
هم گفته اند -

لواح - بضم اول و او رسیده و لام باله کشیده و سکون
و چشم پاری زده نوعی از علواست و آن را لابل
نیز گویند -

لایح - اول باله کشیده و فتح زده و بعضی لام و مقام آمده

لیکن بیرون ترکیب گفته می شود و هم سنگ لایح و دیو لایح و دیو
لایح یعنی پای سنگ و بجای دیو و بجای دیو و خانه یعنی بسیار
انوه نیز آمده و باین معنی هم گفته شده و در بعضی ازین
محل در جای دیگر استعمال نشده است -

لایح - اول باله کشیده و کسر سیم و غای منقوطه زده و نام
پار نوعی علیه السلام است که سپر ملک شد و پیش از ملک است
یا فتح و لوح را یک پرورش و او بعضی گویند پاره لوح را یک نام
داشت و الله اعلم -

لایح - بضم اول و فتح منقوطه ساکن یعنی کج آمده و آن گاهی با
که در آب وید و تیزی دارد و بر سر و آن مانند چشم خیزی جمع
شده باشد و آن را داخل آب یک سیمه کنند و در وضو بجا
برند و در خراسان بآن خیره آونگ گفته و در هندوستان
بفیل هند و از آن گیاه حصیر بافتند -

لایح - بفتح اول و سکون غای منقوطه و فتح لام و سکون
زده یعنی حصیر و لام آمده

لایح - بفتح اول و سکون عین و فتح و فتح و فتح و فتح
تخمائی و کسر ثناته فوقانی و فتح زای و بیرون سکون رای و شفت
و کسرون ثناته تخمائی و غای منقوطه زده که باین از آنجا
عالتاب است -

لایح - بضم اول و او رسیده و غای منقوطه زده و بعضی کوژده
که مردم پشت خمیده باشد و نیز نام غلی است که در آب روی
و از آن حصیر بافتند و در خراسان بدان خیره آونگ کنند
و در هندوستان بخورون فیل و بنند -

لایح - چشم ششم بجز دوم از قلمز و چشم من کتاب
هفت قلم در میان لام با و الی
لایح - اول باله کشیده و کسر سیمه و ثناته تخمائی
رسیده و دال بجهت غای لیدین و بی لید و تخمائی زیاد
خو گفت -

لایح - اول باله کشیده و سکون چشم و فتح و او رسیده
قرشت و دال بجهت زده است که بود که از آن عین گفته
سازند و صلیه کرده نقاشان و مصوران بکار برند و بعضی
آن بهتر از درماری باشد و بفتح و تقویت کنند
لا و - اول باله کشیده و دال بجهت زده و بعضی بجهت زده

آورد و معنی آبادی هم هست که در مقابل خرابی است و قطعه را نیز گویند
و نیز معنی دیوار باشد چه سر لایه دیوار و بن لایه بن و دیوار
را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گویند و اصل هر چیز را هم
میگویند و در مقام سبب و جهت هم گویند مثلاً و مثل اینکه
هرگاه گویند لایه بن چرا و این باشد که بنا بر این و درین
و این بن جهت و هر چند در و در این گویند از دیوار که کعبه
بالا هم گذارد و معنی و سبب اعیان و درگاه و خوش فاش هم
و در تازی نیز همین معنی دارد و آنرا که گویند که بنا بر این
تراب خوانند و نام شده لایه بود و در قدیم و درین زمان
برابر تیر را نیز گفته و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از شمشیر
است یعنی نوبی که در آنها -

ماثر و رد - اولی آن کشیده و مسکون کرد با سبزی نخل و او را در
شرشت و دال ایچیز زده یعنی لاجورد و آه و آن ششگانه باشد که
یک که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که
از او ساقط نشود نیم درم لاجورد و دال با روغن زیتون و تخم کدو
و روغن سیلانت چنانچه باطل شود آید -

در اول پانزده روز سکون خون و دال ایچمه زود آید است
مکان و او در جنبه انداخته اند و متوجه حالت یعنی جنبه در نشانه
اول پانزده روز متشنه و تخانی و دال ایچمه زود می آید
و هرگز که گوشت آید -

یمنی ایسید و ہرنہ گوئی و ہرنہ در آئی کرد۔

ما و بفتح زاول و موحده تخمائی بائی کشیده و زوال کما
 اوجی بلالی آید یعنی چیزی که در روزگار با بالان پوشند
 اول چو هست که برگردن گاو حرایه و گاؤ گردون و ک
 گز اندر و پانی نشد است و نمود مال را گویند

بدر - بفرستادند و کسب و معده تختانی بنمایند و کمانی بید و مال
 و در روز سخن از لشکر و لاف و کذب آمد و دوا شد و بشاعر
 سخن گذار هم هست چه بیدری بمعنی شاعری و قصه خوان
 بگذاری باشد -

بفتح اول و ک ز و ش و د ال ایچیز و د میزدان
د وانی راگویند نام میدانی جم هست حدیث مولی که
درت دارد -

اعل چیدہ بعضی اعلیٰ آمدہ کنایا بہت پر اوت
سفید۔

لگدہ بیچ اول مکان پھر سکون والی جگہ منسوب بہ نرینہ
سماں شد۔

لشکر - فتح اول دنون و وال اجد زو و معنی سپهر تیره کرد
مقابل و فرستد آلت تناسل لایزال گویند و بزبان بهندی
هم معنی آلت تناسل آمده و بضم لام دنون و وال اجد
مخفان گزاف گفتن و لاو را دن به معنی نزدیکان هم
گفته است و زیر لب سخن گفتن باشد از روی خیر و غضب و غصه
و امر یا نه معنی هم هست یعنی ملذذ -

طوری کند - بضم اول بوا و مجهول رسیده و سکون را آخر
تخلف کاف و نون و وال را بعد از دو یعنی پشته و زینبی آمده
آنرا سیلاب کند و باشد چه نویسی سیلاب هم هست
در فرهنگ سر دی این پشت میخسته آب آمده -

و نند بفتح اول و د و د و ن و ن و د و ا ل ا بجد ز و د و بفتح ز ن
عشده و پس بر ک آ ر د ه و نیز می بینی م و م و بفتح ک آ ر د و ک ا ب ل
و ه و شخصه این گویند که زن خود را دوست دارد و
نیت کنند در این زمانه و می بیند که کار آمد که شاگرد

مردود و خدنگار باشد و حق جز نیک و غیر خوش است
مانند فیض خدایتان را نیز گویند و در حق نوند و شک
کی را گویند که اولاد ترس خداوند شرم نایب شد و مال
هم را در حق خود بیاح پندارد -

و چون که بکسر او و شبنم و تمنا می نمود رسید و در
و چون که بکسر او و شبنم و تمنا می نمود رسید و در
و چون که بکسر او و شبنم و تمنا می نمود رسید و در

چونکه اهل شنبه و پنجشنبه جمعی بیدار و آشوبت و در
خواب و بختی غافل و آلوده و آن نوعی از طبع است که در روز
پنجشنبه و شنبه -

از کتاب گفت و گو در بیان
باب اول در ایامی و تاریخی و
از

وزرای هونو با این کشیده و درای حلقه زود بمجنی یابی که لاله سار
بیار رسته باشد چه زار بجای یار آمد و چه گلزار
لاله سار - بروزن لاله زار نام مرغی نیست خوش
آواز -

لا مشقة اول پاكشده و دكسميم و سكون شين من
وضع مكان و ركا و رشت زوده و رخت پشه عال را كونيده و برك
شجرة البق خوانند -

شیر منقوطه بنشیند و آنگاه از او پرسید که در آن وقت زنده بودی یا نه
است و آن صبح و نوحی است که در دایه بکار بر بند -
لاوشیر - اول بکشیده و سکون داد و که شیر منقوطه
شده و تیر از منگنه کشیده و تیر از منگنه کشیده و تیر از منگنه کشیده

لا و نور - او ایسا کہنید جو کہ کوئی کام نہ کر دے وہ نہ نوان
جو اور سید جو کہ آفرشتہ نہ دے کہ جی لاہوریت آن شہر

لاهور - اول پانچينده روزمى دروہ بوا اور سيہوہ و
راي بک روہ بک لاهور آمدہ و ان شهرى بہت در پانچ
مہر وقت -

است و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سی صد شقال است
طریقی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند.

سای باغ کبیر و درای و کشت رود و بیتی مردم حرمین
 پر نور و شکم پرست آید و مردم را برود کابل و نادران
 گویند -

منبر - منتخب اول و ثنایه فوقانی و سکون انون و قبح موهو

مالی و داری و دست زده بمعنی بسیار آمده که مردم جوهر
خور و شکم پرست و کابل و نادان و ابله باشد
- بفتح اول و کراهه در ده بمعنی نبل و بیخ نبل آمده
عیف و لاغر رانیز گویند و جوی رانیز همانند اسم از آنکه

میں راہیلا بکند و با شہدیا آومی بہ بقیم اول طایفہ پہنچا
میں انشمنان دوم و درم قستان و نوا مشہور ہوا

در آئینه‌های در فلک دیده بتاثر از نور کان ناپسند
مکنند -

لیسان - بیکر اول و یکا پادسی بابت کشیده و نون زده
بجسته و نشان و تاپان آمده و بعضی نون و آینه مرغ بخت
و روشنی و فرغی را نیز گویند که از پی یکدیگر کشیده
و بجای کسر اول فتح هم و زرقهنگی بدین آمده است
نست اینان - فتح اول و سکون نشانه نون قافی و فتح
همزه و سکون نون و ایسی اجد بابت کشیده و نون زده
بجسته و بعضی پر خور و بسیار خور و شکم پرست آمده و گاه
از کاف و ط و ق و ج و شام همه استعمال کنند -

لتبنيان - بفتح اول و ثمانية فوقاني وسكون نون
و موحدة تحتاني بالهات كشيد و نون زو و بعضي لتبنيان
آباد كه شكلم پست و بسيار خوار و چه نور و حريص باشد
و مروه كابل و نادران را نيز گويند -

لستین - نفیض اول و ثلثه قوتانی بنیانه مستحانی رسیدہ
و نون نونہ زبان فرنگی را گویند -

چون بفتح اول و جیم و نون زود به منی گل تیره و لایق
آمد که در توحید و تالبا و جوهر آب و غیره می باشد
و بفتح اول و کسر می هم بدین آمده و بعضی هر چیز را که
انگشته باشد چنان گویند

چگونگی افتتاح اول جمیع پارسی و نون زده یعنی زن تنجه
و نواخته و دیگر آمده و بجای جمیع مفتوح پارسی جمیع ماز
مضموم نیم برین آمده -

نخستین اول و سکون که منقوطه و منقاه قوطانی
بالک کشیده و نوون به جمع الحنت است یعنی اجزا و پار
و این جمع بر همان قیاس است چون روزان و شبان
و لیان -

پیشین بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسیر شین
مرشت ثناته تھانی رسیده و فتح و ال ایجده و نون زده
میخیزد مغزین آمده که پامی از پیش بدر رفتن مضاعف
باشد.

نزدن - بفتح اهل و لای هو و نون زده یعنی طبعی آید
 اصل تیره و لای سیاهی که در ده حوضها و تالابها باشد

اشتن - نصیحت اول و سکون شین منقولہ
و غرضیات و غیرہ از زبان زکریا بن علی و غیرہ

کبریا اول بیخه لیسیدن آمده یعنی زبان بر چهره می نهند
 لشکر شکن - بیخه اول و سکون شیون منقوطه و فتح گاه
 و سکون راهی قرشت و کس کشید و منقوطه و فتح گاه و سکون
 زنده یعنی شجاع و دلاور آمده که خود را بر قلب لشکر کشیدیم
 زنده و نه کمیت و در -

شکر شکوفان - بفتح اول و سکون ثین منقوله
و فتح کاف و سکون ر می و رشت و کسر شین منقوط و ضم
کاف با و ا و ر سیده و تاجا لث کشیده و نون ز و د و جنی و لث و
و با و ران آمده که خود را این کر غنیمت زنده و بشکافند و غنیمت
کنند چه شکوف منعی شکاف و ر خه آمده -

شکریه کشیدن بفتح اولی و سکون شین میم و فتح کان
که اولی و سکون ر که اولی و سکون کشیدن معلوم بقایا به مستعد جنگ شدن
باشند -

نشن بفتح اول و شین و شت و نون زده یعنی چیری
یم و لغز زده و بی خشونت آمده و بجای نقش و مساوه
و صواب از نیز هست و بفتح لام و شین منقوطه و نون زده
هم بدین آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست
است -

عقاب گوزن - بضم اول و عین ممله بالف کشیده و کسر
موجده استخوانی و فتح کان پاک و و او و زای موز و نون
ده نوعی از تریاک سفید فام است که از دهن گوزن
بر کوه و گاه مانند آن نشیند بعضی بر آنند که بی عاقب
گوزن هم مائل می شود و کاه را نیز گویند و کنایه
از روشنی و سفید صبح هم است و چینی را هم میگویند
که روی زمین را سفید کند و کنایه از روشنی آفتاب
و برق بر او را هم است

عقاب مجلسان - بزم اول و عین محله بالمشیه
 سرور و محتانی و فتح لام و عین محله و لام ساکن وین
 عین و الف کشیده و تون زده کنایه از غم و ارباعه
 نگوی آری آمده -

جنتان بضم اول وسكون مین معلوم فتح موطن و شتا

نمونه فرمائی للکنتیہ اور ان کو روبرو کھست آرد ان
 استیکر و دیگر کاغذ و دیگر کوان از جہاد و از کتب و
 و می سازند و از

حل از سنگ و اوان بیضی اول و سکون و این سنگ
از سنگ و اوان معلوم کنایه از بدست آوردن چیز
باشد با نهایت مشقت و بیخ و کت و اوان

صل از سنگ ناهان - پنج اول و سکون بین
ولام و از سنگ اوان معلوم کنایه از بدست آوردن
نه گشت و رنجات معلوم و مخفی

حل بطبرز و حقیقت کردن - کنایه از حرف زد و
سخن گفتن و شریعی رنگین است -

عقل روان - بفتح اول و سکون عین مملک و کلام
و فتح رای و رشت و و او بافت کشیده و نون زده کنایه
از شمر ابله انگوری آمده -

غزیدین - فتح اول و سلطنت غزین منقوطه و کسری ای
بنده تهمتانی رسید و فتح وال اجمیر و لانی زنده و خوش
از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و غنیمت ماوراء النهر
معه و وشدن و آشا صدین محمد مهبت -

فوجیان - بیعت اول و سکون فامیم پاری بالکشیه
و فون زو بهی شخصه آمده کر سیب ششم و قهر کبک خورا
فرشته دار و نه -

هفت جن بیخ اول و سکون غاوغ جسم و نون زده
 پنج آمده که لب کند و سطر باشد مانند لب شتر چون
 در وقت اعراض لب فرو گذارند گویند عجن انداخت
 چهار چ گوشت بلبی استخوانی را نیز گویند و جینی
 بر کار و دماغه هم آمده و کس را نیز گویند که بکند
 سطر داشت یا شد و این معنی بجای فتح جمیم کسر هم
 رست است.

پنجم بفتح اول و سکون فاعل فتح جیم پارسی و قون مذ
 یمنه کن چون آمده که لب بکنند و گوشت بی استخوان
 زن بد کاره باشد و کسی را نیز گویند که لب بکنند و
 بطر داشته باشد و باین معنی بکسر جیم پارسی هم در
 است که -

درست از این چیزها که در این کتاب است
 لیکن در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 من کتاب چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه
 چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه چشمه

لا چمی - اول بکشید و در این کتاب است
 قاضی باشد و در این کتاب است
 حازه در طعم است

لا سکوی - اول بکشید و در این کتاب است
 کاف بود و در این کتاب است
 کوچه خوش آواز

لا بکامی - اول بکشید و در این کتاب است
 کشیده و در این کتاب است
 و پای او را باشد و در این کتاب است

لا که و ختری - اول بکشید و در این کتاب است
 پای مدور و در این کتاب است
 ثناء و قافی و در این کتاب است
 نوعی از لاله است که در این کتاب است
 و میانش سیاه باشد و در این کتاب است
 شفا کو انجان نام

لا مانی - اول بکشید و در این کتاب است
 ثناء و قافی و در این کتاب است
 و چای پس لاله کشیده و در این کتاب است
 هم آمده

لائی - اول بکشید و در این کتاب است
 رسیده یعنی بجنابانی و در این کتاب است

لا می - اول بکشید و در این کتاب است
 بجه گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوئی و در این کتاب است
 یعنی نیکوید و در این کتاب است
 باین معنی است یعنی ناله بکن و گوید و در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 سان و در این کتاب است
 گویند که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لاینی - اول بکشید و در این کتاب است
 حلی رسیده و در این کتاب است
 پوشند و در این کتاب است
 حازه در این کتاب است

لباس ننگار می گویند و در این کتاب است
 سبیل و در این کتاب است
 یعنی - یعنی اول سکون مود و در این کتاب است

تختانی رسیده و در این کتاب است
 رایحه گویند و در این کتاب است
 خوانند و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 سازند

لختی - یعنی اول سکون غای منقوطه و در این کتاب است
 ثناء و قافی و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لخنه بامی عنبری - یعنی اول سکون غای منقوطه
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لعبت بر بری - یعنی اول سکون غای منقوطه و در این کتاب است
 مود و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

لعل بیکانی - یعنی اول سکون غای منقوطه و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لکافی - یعنی اول سکون و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لکونی - یعنی اول سکون و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لنگری - یعنی اول سکون و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لوح خاموشی - یعنی اول سکون و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

ستخانی رسید عتی و مرغی است که گوشت و احشای مرغ
 فرو میریزد و آن را خورده گویند و بتاری جذلم خوانند و با
 مجهول یعنی بی حیادنی شرم آمده و نام طایفه هم است
 که ایشان را کاطی هم خوانند و سر و گوی و گدای گویند
 هم گفته اند و معنی طریف و لطیف و نازک هم هست -
 لوطی - یعنی اول بود و رسیده و کسری حلی ثبنا و متنا
 رسیده و باطلح اهل ایران رند و طریف و شوخ و بی باک
 و شلتاق و در بند و ستان آن را با کله گویند و بوجه و لون
 غنه و کاف تازی -

لولی - یعنی اول بود و مجهول رسیده و کسرم ثبنا
 ستخانی رسیده و معنی لوتی آمده که سر و گوی که چاه و کله
 در خانه ناپا باشد و معنی نازک و لطیف و طریف هم آمده و
 بند و ستان قجوه فاحشه را نیز گویند -

کنه جانگزی - یعنی اول و سکون نامی بود و فتح و
 و کسرم رسیده و جانگزی که ای معلوم معنی کنه جان
 آمده و آن سنگ است در دو جگه و رای اعظم و آن
 دریاچه بسیار است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند
 گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان خوش و کسرم و تبار
 حرامی خوانند -

لوی - کسرم اول و نامی در در ثبنا و ستخانی رسیده و معنی
 بخت و اجازت آمده -

بجسوم قسرم قسرم من کتاب بخت لازم
 و ربیکان لیم با حروف معنی و آن محتوی
 است بر بخت پنج چشمه چشم اول
 بجسوم از قسرم قسرم من کتاب بخت لازم
 و ربیکان لیم با الف

ما - اول با الف کشیده برای مشکلم معنی است
 ما جری - اول با الف کشیده و فتح حیم و رای معلوم
 کشیده و سرگزشت و قصد و واقع و گفتگو مجاز است -
 ماخولیا - اول با الف کشیده و فتح حیم و رای معلوم
 بود و مجهول رسیده و کسرم و ثبنا و ستخانی با الف کشیده
 معنی ماخولیا آمده و طریف و شوخ و سر و دوا و خیال
 نام باشد و گویند یونانی است -

مارافسا - اول با الف کشیده و سکون که گوشت و فتح تیز
 و سکون فاد و بین معنی با الف کشیده معنی اسونگرا آمده و
 و مارا موزنده را نیز گویند که مارگیر باشد و معنی گویند مار
 افسا است که زهر مار را با فسون از بدن انسان دور
 آورد و طبع مارگیر کند -

مار قشیدشما - اول با الف کشیده و کسری برای حمل و فتح حیم
 و کسرم و شت ثبنا و ستخانی رسیده و ویشین منقوطه است
 کشیده معنی قشیدشما آمده و آن جوهری باشد که در دوا
 بکار برند و آن اقسام بسیار شد و معنی و غاسی حید
 و شیشه بهترین آن دومی است گویند چون آنرا بشکند در
 آن درخشان باشد -

مار کیا - اول با الف کشیده و سکون رای و شت کسرم
 پاری و ثبنا و ستخانی با الف کشیده و معنی مار کیا آمده و آنرا
 مار چوبه هم گویند و بتاری بلبل خوانند -

ما شرا - اول با الف کشیده و فتح حیم منقوطه و کسرم
 با الف کشیده و ثبنا و ستخانی معنی ورم و کسرم و معنی ورم
 که با دهن از خون باشد -

ما شیا - اول با الف کشیده و کسرم و شت و طوی حلی است
 کشیده و شیش از قامونی است و آن رستی باشد و شیش
 ویشی از می میثای سرخ گویند ش

مالیا - اول با الف کشیده و کسرم و ثبنا و ستخانی با الف
 کشیده و شت است و ربیک و دراز که چوب آن درخت
 نیز و می رسا زنده و بخت یونانی معنی سیاه آمده که در برابر
 سفید باشد -

مالی خولیا - اول با الف کشیده و کسرم و ثبنا و ستخانی
 رسیده و شش نامی منقوطه بود رسیده و کسرم و ثبنا
 ستخانی با الف کشیده و معنی ماخولیا آمده که کف و طریف
 و لغ سودا و خیال نام باشد گویند یونانی است -

مالی طرما - اول با الف کشیده و کسرم و ثبنا و ستخانی
 رسیده و فتح حلی و سکون که گوشت و لون با الف
 بخت یونانی معنی مزاج سیاه آمده و آنرا مزاج کفشگران
 هم میگویند و بخت نامی هم آمده است که طریف
 باشد -

ما میثا - اول با الف کشیده و کسرم و ثبنا و ستخانی رسیده
 و نامی کشیده با الف کشیده و بخت سر یونانی نام رستی است
 بنایت بی غره و در آب بهرسد و در طایفه است بکار برند و
 عصاره آن را شان ما میثا خوانند -

مانا - اول با الف کشیده و لون با الف کشیده و معنی شبیه
 و نظیر و شل مانند است و معنی همانا و کوی و پنداری نیز
 گفته اند و بزبان ژرند و پارتی نام خدای عز و جل
 است -

ما با ما - اول با الف کشیده و کسرم و در با الف کشیده و معنی
 با الف کشیده نام ما و شاکونی است و شاکونی با معنی
 کفر و هندی چمبر صاحب کتاب است و یکس بر سواری و
 واقع است و در طاعت خود و خرق عادات و خرق
 بسیار گویند و کتابا و را نیز شاکونی خوانند و معنی
 پیغمبر اهل خطاست -

مشرأ - یعنی اول و سکون ثبنا و ستخانی و رای شت
 با الف کشیده و بخت ژرند و پارتی معنی با الف آمده که بتاری
 معر خوانند -

مچه و ا - یعنی اول و شت و فتح حیم پکر و کسرم و
 زده و و او با الف کشیده و تی آتش پکر آمده و معنی آتش
 است و مچه گیاهی باشد خور و و بهاری شبیه استغفار
 که در آشفاد داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت
 کنار کجری آب روید و بتاری قنابری خوانند
 محلا - یعنی اول و فتح و شت و غای منقوطه و لام با
 کشیده و طامی است و آن چنان باشد که چند و با و با
 بزرگ را چخته با کیم گوشت بریان کرده و بهر با سلطه
 نرم ساند و چند لیمورا پیده در آن بپزند و زود بپزند
 پخته آنرا بنام مچه بخورند -

مخیطا - یعنی اول و کسری منقوطه و ثبنا و ستخانی رسیده
 و حلی زده نام دارد و نامی است که بپاری است و نام
 گویند -

مدارا - یعنی اول و حلی با الف کشیده و رای حید
 با الف کشیده و رعایت کردن صلح و آشتی نمودن باشد
 مدینا - یعنی اول و کسرم و ثبنا و ستخانی رسیده

رسیده و موی خود بخشانی زده معنی غبار و آرد چیز باشد که چیزها
بال چیز را در صفت میا شوب بهم هست یعنی آرد و شود شور و
غوغا مکرر -

ماہ آب - اول باہن کشیدہ و کٹہری درود و ہنر بہت
کشیدہ و سورہ کشائی زندہ یعنی آبان ماہ است کہ ماہ اول خزان
باشد و آن جووان آفتاب است در برج عقرب و درین ماہ باد
بے منفعت بسیار و زور۔

ماہیت اب - اول باطن کشیدہ و دو سکون نامور و دشناتہ
فرقانی باطن کشیدہ و موجد و ممتانی زود و معینی پر تو آمد و آمد
رانیہ نگہ اندازہ و آفتاب و تیر و حیرانی کہ آتش زان از شور و
گوگرد و غیرہ سازند -

ماه شنب اول بالغ گشوده و کسری مدوره و فتح تون
و سکون و مقصود و فتح شیرین شربت و موهده و تحلیاتی زوده و بخت
ماه مقصود است که حکیم ابن علی السیوطی و شمس ساخته بود و شنب
نام شهر است و در ترکستان که تبرک آنرا شری گویند و فتح تون
مانند شنب - اول بالغ گشوده و فتح تون و سیمانی و کسری مدوره
مدوره و فتح شیرین شربت و موهده و تحلیاتی زوده و کسری
و تون یکی شنب مدوره -

محبوب بکبر و سکون کا حلی و فتح لازم و دوسرے مختار
 ز دنیا نام و دنیا مست خوشبو باند مندل شبیه بر رفت بید
 و گل سفید دار و مردم نهاد انداز چوب آن دسته تازیانه
 کنند تا دست را خوش بو سازد و تخم آن را حب المحبوب
 و در تازیانه خونی باشد که در آن شیر و روشنند -

عذاب - لیکن ہم اہل و فرال سے محفوظ رہنا چاہیے۔
نزدہ پہنچ کر افسوس نہ آئے۔

هر داب بفتح اوز و کون را قوشت و دابا بجدت
کشیده و موصوفه شتانی زود بخشی دابا بخور آنگیز عقیق بزرگ
عزیز طول آمده -

هر خواب - یعنی ازل و سکون را علامه و متیقن بدان
گشوده و موعده و تقاضای زنده نام - و وفای است که اینجاست
هر و شب بجان می آید - و آن هر و و هم گویند یعنی رو خا
م - و -

ممنوع طرب یعنی اول و سکون رکعت و کعبہ منقولہ

و فتح طای حلی و رای توشست و موحده تنانی زود کنايه
از بلبل آمده و سازنده و خواننده را نیز گویند و بجای کبوتر
نام بر بزم آمده و به فتوح اهل فن مطربان گشته اند بطریق افشا
یعنی مرغی که آن مطرب است -

و فتح لب بفتح لام و سكون راء و طه و كسر غين و مقوطة
و فتح لام و موحدة و تحماني نون و كناية از سخن كلام باشد بخوار
نفر باشد و خواه نفر

مرقب بفتح اول و سکون را حمله و فتح قاف و باي
ايجز زده قلعه السيت محکم مشر بر کنار دهر پاشام و قله
بنیاس و مرقب نام قلعه السيت مضبوط و نهاي خوب مشر
بر دريا و بلده بنیاس بنیاس نام بلده و آن قلعه است
و فاصله ما بين آنها از يك فرسخ کم است و آن قلعه در حتما
و صید و قمار است تا و نيشگر و شمشهاي کثير دارد و صاحب کيز
نویک که مشيه بنیاس سوار مشيه جيله است و ما بين آن و
انظر سو و از ديسل راه است -

مهریخ سحاب سبکلول در آفرشت شد و شناختن
رسیده و سکون خای منقوطه و فتح سین حفص و لام و سکون
موجوده محتانی کنایه از عباس سمنخ است و سمنخ پوشش
تنگو بند -

مشید - یعنی اول و کثیرین منقولہ ثبوتہ محتانی است
و مودہ محتانی : موضع از ورجم شدن و آشفته گردیدن
از بدن باشد یعنی آشفته گرد و ورجم شود و طرز چو چو باید
مخبر از بدن شدن و آشفته گردیدن آدم -

مضطرب و کسول و سکون و عجز و ذلیلت و
موجوده استخوانی زنده یعنی مطلق آله نون است و در عین کجی
راز که : « این شهرت دارد -

مستند است به این که باطن باشد و در آنجا که در کتابهای زنده
منع از رفتن را نهاده اند و باطنی است که در کتابهای زنده
نیز در دست است و در آنجا که در کتابهای زنده
مستند است به این که باطن باشد و در آنجا که در کتابهای زنده

تاریخ: در این کتاب آمده است که در این کتاب
در این کتاب آمده است که در این کتاب
در این کتاب آمده است که در این کتاب

مہم گرفتہ اندیشہ سی حروم را از راستی بچکے را حوائی گمن۔
 ملح آب۔ بفتح اولی و لام و کسر غای منقوہ و مہمزہ بافت
 کشیدہ و دو حہ شدتانی زود و نوعی از رہای خود آہدہ کہ بید
 آنا چہنگہ گویند۔

منجملاب - بفتح اول و سکون نون و فتح حیم و لام اُپن
کشید و مود و ستانی نزد بخشی آب بد بود کند آمده و
و گوی لایز گزیند که در پس حل مهاد و بنها کنند تا آبهای چو کن
شستند و لایز را رو -

منزل پنجم غریب - بفتح اول و سکون نون و کسر
هوز و کلام دفع نون و موحده هجائی و سکون های درو
دفع زای قوش و سکون آ هوز و کسر فادرای صافیه و حجت

بعد قلب ناسوت عثر او ایم قلب را گویند خصوصاً -
 موکب - پنج اول و سکون او و کسوف و موعده محاسن
 زده یعنی شکو و پناه آید -
 محمد اس سکون اول و سکون او و کسوف و موعده محاسن

و موعده تحلیاتی زود نام و اکابر است که رستم از دختر او تولد
شد معنی ترکیبی آن آفتاب رونق یزدی را که مهر آفتاب
و آب رونق را گویند -

مسیح و کائنات کشف شد و کثرت نشانه خرقانی و موعود تنگانی از
کتاب از نابینا و کور است۔

چشمه سحر و ...
سکه مهر چرخ زمین گشت
هفت و شصت و سیات میم پادشاه

ماور وخت ساول پاك كېڻيده آيت
راي حليمه دال بچيدو خاخدونماء وياور
تودري ستوان چمني باشد نه

ماست - اول بالکیشیده و متین منقب و ششانه نوفا

مردن است و عزت باشد یعنی جزای بگیرد را بفرستد
که بگوید: بندگان و بنده ملک و بی لایزال خوانند که معصوم
باشد و آن صفت است که نمایند.

ما قوت اول باطن کشیده و ضم قان بود و رسیده و ثنای
فوقانی زده نام نوعی از علو است و آن را ما قوت
هم گویند.

عقیدت یعنی اول و کسری و شش ثنای سخانی رسیده
و تالی و شش زده شانه که بر سر گویند یعنی شانه پهلوانان
محروم.

رسیده و ثنای سخانی زده و شش از جندان را گویند و
گویند درخت انجندان است که عقیقت صفت آن باشد.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

حریت یعنی اول و کسری و شش و ثنای فوقانی زده و معنی
زنده آمده که در مقابل مرده است.

که نام نرسیده است -
محیط است که نسبت مشهور از قلع محکم انبار بر سنگ
دریا قریب به طرابلس و امانی آن اسماعیل اند.

مخاک خلعت - یعنی اول و معنی منقوطه بالکشیده
و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و آن را مخاک خلعت خاک هم گویند -
و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

از دامن آید یعنی تنه که همیشه شاد بود -
میر و شش به شش بکامل ثنای سخانی رسیده
و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و کسری و ضم خای و کسری و سکون لام و فتح میم و ثنای فوقانی
زده کنایه از زمین آید و کنایه از جسد و قالب آدمی است

و بعضی راوی در روایت گفته اند هم آمده و نام را که شورش و ک
 شاعر نیز بوده است -
 ماستورده حاج سادل بافت کشیده و چشمش منقوش و
 رسیده و فتح رای و طشت کوکس تره مبدله و عین جمله بافت
 کشیده و جیم زده کنایه از گردن معشوق است -
 حج منقش اول جیم زده و منقش طبع است که راوی آورده است
 گفته باشند و نام راوی شورش را و کی شاعریه بوده و ماه را
 نیز گفته اند که بتاریخ قر خوانند و از بیت حج که هم هست که
 راست باشد همچو حج و حج و محل که نیز هست
 منقش - منقش اول و سکون غای منقوط و فتح لام جیم
 زده نام گیاهی است که چون چار و اوزر دست شود
 مرج - منقش اول و سکون جیم زده یعنی مرز آمدن کزین
 باشد و زمینی را نیز گویند که کنار کمان را بلند ساخته و در
 آن چیزی بکار انداخته نام شهری هم هست و سکون تان
 و منقش یعنی مل جیم مدین آمده و در تازی یعنی از کشته
 و چار و اوزر و حاج و چارگاه و منقش اول و فتح اول
 و تازی محلی محالی را گویند و جیم مدین اگر نباشد در
 انگشت و جیم غنیه شدن و تابه گردیدن و کشفه گشتن
 هم هست -
 منقش رنگین تاج - منقش اول و سکون را و قشش و
 غین منقوط و فتح رای حمله و سکون نون و کسکان پارسه
 بشنا و تختانی رسیده و سکون نون و ثناء و قانی بافت
 کشیده و جیم زده کنایه از خرد و آل مدد به تبار گشتن است
 که بزق سر در دو درج را نیز گویند -
 منقش منقش اول و سکون قشش و سکون نون و جیم نام
 ایست و رنده و شان -
 منقش - سکون اول و زار و زبانه کشیده و سکون جیم با هم
 آمیختن و کیفیت است که از آمیختن چیز با هم رسد -
 منقش - منقش اول و فتح کشیده و منقوط و فتح جیم زده و
 غای ایست که کنایه از بندگی را گویند و سکون اول است باشد
 سبز رنگ که چون گوشت نشیند که زنده ماند و کند و گرم
 در آن افتد -
 منقش - منقش اول و تختانی با گوشت شمرن سن از شمر تازی

شام با گردی یکی از شاهان نامس که به شام ستونی باشد
 و نامش مینه گناشت و در اینجا آتشکده بنا کرد و موکل نامی
 این دیوانه را و لا و آرد و شیر را یک را بر آن گذاشتند و بعد
 سلیمان ابن جلاله الفقیه بود و آن آتشکده را نیز مینه خوانند
 از جهت نام مدینه آن و در اینجا نیتان و باغها اکثر و خیرت
 توت بیشتر است برای حاصل کردن آبشیم و در و در آن جهت
 تمام دارد و درین زمان اکثری از آن شهر و سوران
 خواب است -
 منقش - منقش اول و نون جیم زده و نام و آتش است که آن را
 ریوند گویند و منقش اول هر بنور را گویند و ما و در جیم
 را گویند و منقش اول و سکون زده و منقش اول و سکون زده
 خروخیف و ناکوان هم آمده و نام دی است از یونان و در
 هندی که جیم کف باشد و آن گیاهی است که از آن رسیان
 و سوب منقش هم هست که درخت تبارالنج باشد و منقش اول
 درخت بادام تلخ است و سکون جیم زده و منقش اول و سکون
 کل باشد و خواه منقش خرنه و منقش اول -
 منقش - منقش اول و سکون را و قشش و
 بافت کشیده و جیم زده نام کی از بوشان هندوستان است
 و هندوان آنرا حمالج خوانند -
 منقش - منقش اول و سکون ثناء و تختانی و
 ایچ بک کشیده و سکون نون و سکون بافت کشیده و جیم زده کنایه
 از رونق کاغذ سفید است -
 منقش - اول بافت کشیده و جیم پاری زده و جیم بوس آمده
 که بتاریخ قبله گویند یعنی تان -
 منقش و منقش - اول بافت کشیده و سکون جیم پاری و فتح
 و او و منقش جیم بود رسیده و جیم پاری زده و جیم بوس آمده
 یعنی بوسیدن و رسیدن چنانکه گریه کند بچ خود را -
 منقش - منقش اول و لام و فتح منقوط و جیم پاری زده و جیم
 است که چون چار پایان بخورند دست گردند -
 منقش - منقش اول و فتح جیم با هم کشیده و سکون
 های مدور و سکون را و جیم زده و سکون را و قشش
 و او بافت کشیده و سکون اول و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 تعالی است و کنایه از سر و کلاهات سیدانند علیه و آله و سلم
 و جیم نام باشد -

هم هست -
 منقش - منقش اول و سکون را و قشش و سکون زده و سکون زده
 و فتح جیم و سکون منقوط و تختانی رسیده و جیم پاری زده و جیم
 بشور آمده که بتاریخ اخلاص گویند و او تان و منقش است که
 سولخ منقش زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 دوست بود و گویند حضرت عیسی علیه السلام به پیغمبر است
 از کل ساخته و منقش اول و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 حیات بهر ساینده و بهر پیر چندی که از نظر عابد باشد و بهر
 و بهر و پس حق سبحانه تعالی شیشه را خلق گردانید گویند
 چون او را بکشند و بر ناکه و کان پیش او بدخ بمانند
 منقش بر آمدن موسی کند و اگر در سولخ موسی نماند بهر
 بگریزند -
 منقش - منقش اول و سکون شین منقوط و فتح جیم
 حمله و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 کنایه از اخلاص عابد است -
 منقش - منقش اول و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 زای بود و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 سخانی رسیده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 آسمان بر حضرت عیسی و جیم نازل شده بود و در مدینه
 گردن عیسی را نیز گویند -
 منقش - منقش اول و سکون لام و فتح جیم و سکون زده
 و منقش نون بود رسیده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 گشت فتح علیه السلام در اینجا فرود آمد -
 منقش - اول بافت کشیده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 حقیقه آمد و مردم سفید و درون رحمت و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 نیز گویند و زلف سر را هم گفته اند -
 منقش - سکون زده - اول بافت کشیده و سکون زده و سکون زده
 شین منقوط و فتح کان و سکون جیم و منقش جیم و سکون زده
 رسیده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 های هفت بند آمده که شاهان از آن زده اند -
 منقش - اول بافت کشیده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده و سکون زده
 و جیم نام باشد -

مخ - یعنی اول و سواکن که منقوط می باشد آتش را که بتاری
 مار خوراند یعنی زهره هم آمده و آن بانوی باشد پر زده
 و گزیده و باینجه یعنی اول هم آمده و باینجه چپنده خنده
 نیز گفته اند و مخ ازین مخی هم هست یعنی چپند که شده و
 بانو گوشت و بر طاف گردیده و بانیز گوشتی که نام سنگینه
 باشد که بر سر است سر کش زنده و بنام اول هم باشد و هم
 نام جانور است که نام غایب باشد که و آنرا بری سوس
 خوانند و درخت خوانند و بانیز گوشت و تشدید خوانند و تازی
 منوره و سخنان و دوق و خالص هر چیز آمده -
 مخ - بکبر اول و راس و قش و ثنانه تخانی رسیده
 و کما منقوط زده نام کوبی است از جمله سینه بسیار و بر سینه
 چرخ میباشد و خانه او حمل و عطر است و آنرا بهرام نیز
 گویند و کنایه از انگشت و زغال و فروخته هم آمده و بکبر
 اول منعت که کبیرا گران باشد آهن و فولاد را گویند -
 مسر - چرخ - یعنی اول و کسرین و مخ و مخ را
 قش و کسر هر دو به یک فتح می یابند و کسر اول و خانی و
 زده یعنی ماه آمده که بتاری تر گویند -
 مشخ - یعنی اول و شین و قش و خای منقوط زده و
 مشق است و هم از چیزی نوشتن و کارهای دیگر -
 معجز - زنج - بکبر اول و سکون سین جمله و فتح هم کسر
 رای جمله و کسر زای هوز و سکون که جمله و کسر زون ثنانه
 تخانی رسیده و کما منقوط زده کنایه از بگمای خزان دیده
 و گلهای زر درانیز گویند و شعاع صبح را نیز گفته اند -
 ملخ - یعنی اول و لام بافت کشیده و خای منقوط زده
 نام مقامی است از چیزه زیر پا و کفون بلا نداشتن
 و از دو نام دوالی هم هست مانند نشان -
 ملخ - بکبر اول و سکون لام و فتح هم چپنده خانی منقوط
 یعنی سنگ آمده که در فلان گذارند و اندازند -
 ملخ - بکبر اول و سکون لام و فتح هم چپنده خانی منقوط
 زده یعنی ملخ آمده و آن سنگ باشد که در فلان گذارند
 و اندازند -
 ملخ - یعنی اول و لام و کما منقوط زده و مشهور است که بتاری
 آنرا جبر گویند و فتح هم -

مشخ - یعنی اول و سکون بافت کشیده و کما منقوط زده و
 طرخ آمده که کشا و باشد و باینجه سنگ هم آمده و این باینجه
 از اضمحلت است -
 مشخ - بکبر اول و سکون نون و فتح هم چپنده خانی منقوط زده
 یعنی سنگ باشد که در فلان گذارند و اندازند -
 موسج - یعنی اول و او رسیده و فتح سین جمله و
 شخ زده و باینجه و کار آمده و آن رشته ایست که بر گردن
 اندازند و بر میان بندند -
 میخ - بکبر اول و ثنانه تخانی و سکون رسیده و کما منقوط
 زده و معروف است و معنی سنگ در هم آمده یعنی آهنی که
 نقشه که بر کوز و پول است کندیده و باشند و بدان که
 بر زنده و معنی شاش هم آمده که بول باشد و نیز شاش
 نام شهری است مشهور بکاج و از آنجا کمان خوب درند
 چشم - چشم - بکبر سوم از قلم هم
 من کتاب هفت قلم در میان
 میم با و ال جمله و زوال معجمه
 ما و - اول بافت کشیده و دال ابجد زده و مخفف مادر
 آمده که بتاری والد و ام گویند -
 مار - بکبر - اول بافت کشیده و سکون که اوشت
 و کسر زده و سکون سین و فتح بای پکر و نون و ال
 ابجد زده نام پدر آذرباد است که یکی از مردان آتش پرستان
 و دانشمندان ایشان بوده و نام کوز نیست و مخفف است
 از هر ماهیست یک ست درین روز کج کردن و بادوستی
 نشستن نام ملکه باشد که موکل است بر کوه آب و تهر
 و امور مدخلی روز مارا پسند بدو تعلق دارد -
 مارا سفند - اول بافت کشیده و سکون که اوشت
 و کسر زده و سکون سین جمله و فتح قار نون و دال جمله
 زده یعنی مارا پسند آمده که نام نوز نیست و نمنا زده
 شمس باشد و نام فرشته ایست که موکل است بر کوه آب و تهر
 پدر آذرباد باشد -
 ما زنده - اول بافت کشیده و فتح زای هوز و سکون نون
 و دال جمله مخفف زنده ان است -
 جانده در و - اول بافت کشیده و فتح زای هوز و سکون

ما و زده و فتح دال ابجد و سکون که اوشت و حال ابجد
 آمده و سازه سخنان است که نون باین معنیست که
 دال آنرا نوشته شده که کما زده و باشد و ال -
 ما شاد و سکون بافت کشیده و سکون نون و فتح قار نون و دال
 و دال ابجد زده و فتح باینجه خانی آمده -
 ما شاد - یعنی نون اسم است و اما و این تشبیه کند
 مانند آ باد و اول بافت کشیده و سکون نون
 ثانی و دال ابجد ساکن و هوز بافت کشیده و دال
 بافت کشیده و دال ابجد زده و اشارت به عالم یعنی است
 عالمی باشد میان ملک و ملکوت -
 مانید - اول بافت کشیده و سکون ثنانه تخانی رسیده
 و دال ابجد زده و ماضی مانیدن است یعنی گذشته و نهاد
 در ماکر و چون کسی ماکر کاری باید کرد و کند و سخنی که
 گفت گویند گویند یا یعنی و اندا و معنی جرم و گناه
 و تقصیر هم آمده چنانکه کسی کار کردی و سخن گفتی را کنند
 و گویند گویند یا و با باشد یعنی گناه از دست و نگاه
 است -
 ما و آنسرید - اول بافت کشیده و سکون که اوشت
 و هوز بافت کشیده و کسر فادای قش و ثنانه تخانی رسیده
 و دال ابجد زده و نام کبیر که کسر بکبر و کسر فادای
 است و بعد از گفته شدن این معنی معلوم شد که حاکم بود و بعد
 و خری آورده و نور نام کردند و منوچهر از ان و ختر بکسر
 حجه و ابجد - یعنی اول و سکون حاکم و فتح هم بود
 رسیده و فتح موهده تخانی و کسر زده و فتح هوز
 و سکون حاکم و فتح میم و دال ابجد زده و اشارت به هوز
 احمد آمده که حزن نول احمد باشد -
 محراب جمشید - بکبر اول و سکون حاکم و فتح
 قش بافت کشیده و موهده تخانی زده و حشید معلوم
 کنایه از آفتاب آمده و آتش را نیز گویند و معنی جام
 جهان نام هم هست -
 محمو و - یعنی اول و سکون حاکم و فتح هم بود رسیده
 و دال ابجد زده و نام حاکم که بکسرین است که در سینه
 سینه است و دال ابجد زده و قش ازین سخن رسیده

مسیر به فتح اول و سیمین محله در آفرشت زده و کج را
گویند و آن آبی باشد که در رستان سخت و بخت شود و مانند
پلور نماید.

مسحوق - به فتح اول و سکون سیمین محله و فتح سیم و قاف
بافت کشیده و آفرشت زده و بخت اهل اندر من آن را
که آنرا از او نه طویل گویند و آن را مسحوق و مسحوقه
نیز خوانند.

مشت افشار - به فتح اول و سکون شین منقوط
و ثنائه فوقانی و فتح هزه و سکون فاف و شین و شت
کشیده و یک محله زده و بخت است افشار آمده و آن را
بود و در خزینه خسر و می گویند مانند موم نرم خدی و هر که
که از آن خواستندی ساختندی شیرالی را نیز گویند که
آنگو پیش س برسانیده باشد و آن را با صطلاح شرا
خواران شراب جو دی گویند و بخت ابل شام سطار
خوانند و بخت هزه هم آمده است.

مشت افشار - به فتح اول و سکون شین منقوط و ثنائه
فوقانی و فتح فاف و شین منقوط بافت کشیده و وای شت
زده و بخت است افشار آمده که طهای دست افشار
خسر و ویز باشد و نیز شراب جو دی سینه شراب
پیش رسد.

مشتی شرا - به فتح اول و سکون شین و شت
و کس ثنائه فوقانی بیای حلی رسیده و فتح شت منقوط
و در آن محله بافت کشیده و وای قرشت و آن را
آسمان آمده و بخت کوب را نیز گویند که در آن
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد.

مشتی غبار - به فتح اول و سکون شین و شت و
کس ثنائه فوقانی و ثنائه فوقانی جبرل رسیده و فتح شین
منقوط و بافت کشیده و وای قرشت زده و کنایه
از مکر و صرمان آمده و کره زمین را نیز گویند که آمد.

مشرق کشا و بال زر - به فتح اول و سکون
شین منقوط و کس و شت و سکون کاف و فتح
کاف و شین منقوط بافت کشیده و فتح دال و ای و
سکون ای مدوره و مدوره و ثنائی بافت کشیده و کلام

و فتح زای و وای و وای قرشت زده یعنی صبح و مید و آنرا
پر آمده.

مشرق کشا و بال زر - به فتح اول و سکون
شین و شت و کس و وای محله و سکون قاف و فتح کاف و شت
منقوط بافت کشیده و فتح دال و ای و سکون ای مدوره
و وای هزه و بافت کشیده و کس و فتح زای و وای
قرشت زده و بخت مشرق کشا و بال زر آمده که صبح و دیده
و آفتاب بر آمده باشد.

مشک و - به فتح اول و شین منقوط و کاف کاف
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای بافت کشیده و کس
و یک آب را بدندان پاره کند و سوراخ ساد و -
مشک - به فتح اول و کس شین منقوط و فتح کاف و وای و شت
زده و معنی از شکار کردن است یعنی شکار کن چنانکه
بخت شکار آمده.

مشکیم و فادار - به فتح اول و سکون شین منقوط
و کس و ثنائه فوقانی رسیده و سکون نون و فتح واد
و بافت کشیده و دال و ای و بافت کشیده و وای قرشت
بخت گل سرین آمده و آن گله باشد سفید و کوچک
و صدیگ و خوشبوی باشد و فادار از آن جهتش گویند
که از اول جارتا آخرت بستان و در بعضی از مواضع
تا آخرت نیز در وخت بماند و مشکیم با اعتبار است

مصر - به فتح اول و سکون صاد و وای قرشت و شت
آمده و بخت تادی شهر است و وای و وای که معروف است
است خصوصاً -
مصری مار - به فتح اول و سکون صاد و کس و وای
بیای حلی رسیده و سیم بافت کشیده و وای و وای که
از نیره و سنان مصری است.

مصباح هفت و چار - به فتح اول و سکون صاد
و وای ای و بافت کشیده و کس و وای حلی و هفت و چار
کنایه از رسول است علیه السلام با اعتبار هفت کس و
چهارند و سب -

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله

و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که
مصد و اپنار - به فتح اول و سکون عین و مسله
و فتح دال و ای و وای مدوره و وای و فتح هزه و سکون نون
و مسله و ثنائی بافت کشیده و وای و وای که

غالب باشد و بر گشتن باشد یعنی برگ و رخت اندازد و نو بگوید
و تصحیف خوانی کرده باشند -
همان - بکسر اول و سکون کما در و دوم بفتح کثیده
و زای هوز زده بجهت میسر آمده و کما میسر باشد که بر پشت خوش
و موزده حکم کنند و بر پهلوی اسپ فروزند تا بجهت
خیزند آید -
همچنین بکسر اول و سکون کما در و دوم بکسر میسر باشد و کما
بکسر و زای هوز زده اما در چهارست و آن میسر است
که بر پشت خوش موزده حکم کنند و بر پهلوی اسپ فروزند
تا بجهت در آید -
میسر بکسر اول و ثنایه ثنایان مجهول رسیده و در آ
هوز زده بجهت همان آمده یعنی شش که بقیافت کسی رود
استحالی را هم گفته اند و کسی را نیز گویند که بر بالای
کدام خورد و عفت تمیز هم است و شباب و شاش را نیز
گویند که بتازی بول خوانند و امر را بجهت هم است یعنی شاکر
و بول کن بجهت بول کنند و نیز آمده که فاعل باشد -
همچنین بکسر اول و ثنایه ثنایان رسیده و کسر هم یک
حلی رسیده و زای هوز زده بجهت میسر است که اگر خوش
شده باشد -
ماثر - اول بفتح کثیده و سکون زای فارسی میسر
و عشرت و فرغت آمده -
ماثر و موثر - اول بفتح کثیده و سکون زای فارسی
فتح واد و هم میسر و او مجهول و زای فارسی زده این
مغت از توالی است بجهت زیاد می باشد که بوش در د
که بر ریه بنیدر یا بر قصد گرفتن او کرده باشد کند -
هر تر - بفتح اول رای و رشت و زای پاک زده نام
از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند -
هر تر - بفتح اول و زای پاک زده و حمل کز و تالی و مراد
و دست هم کز و مراد یعنی کج و کج که نفیض راست باشد و هم
اول هر تر را نیز گویند و بجهت میسر هم آمده است و آن چهار
باشد تیره و طایع ترین هر چیز است که هوا را تا یک
سازد -

هر تر - بکسر و دوم میسر و سکون هر تر و زای پانی
کس باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بد بگویند و سازد
و کرم در آن افتد و فرمگس را نیز گویند که گس بزرگ
باشد -
موثر - بفتح اول و او رسیده و زای پانی زده بجهت
غم دانه و مصیبت آمده و با ثانی مجهول بجهت تالاب
و آبگیر و آب انبار باشد -
چشمه یازدهم بکسر و هم قلم
چشمه من کتاب مصلحت قلم
و ربیان میسر با سین محمله
مار پلاس - اول بفتح کثیده و کسر رای و رشت و قی
پاست و لام بفتح کثیده و سین سفین زده چلیا شده و زده
و حر بار گویند و بکسر ثانی هم گفته اند -
ماس - اول بفتح کثیده و سکون سین محمله مخفی
آماس آمده که در م باشد و الماس را نیز گفته اند و آن
جوهر است معروف لیکن با بجهت تا زیست و بر بان
هندی ماه را گویند که بتازی شهر خوانند -
مالس - اول بفتح کثیده و هم لام و سین محمله زده
بلخت یونانی بجهت نیاه آمده که نفیض سفید باشد -
مالطس - اول بفتح کثیده و کسر نون و کما حلی وین
محمله زده و جریست هندی یعنی سبک است که در هندوستان
است باشد گویند بطل السو است هر که با خود دارد و حر و
کار کنند و از جمیع اراضی مخفون ماند -
مشرس - بفتح اول و ثنایه ثنایان و رای و رشت
و سین محمله زده و بکسر گنده را گویند که در پس در که چه
انداخته تا در کشوده و بر سر سنگهای دیوار فلکی
گزارند تا چون غنیمت چایی دیوار آید بر سرش زنده و
سور را نیز گویند که مزارعان بکشت زار سازند و بر
رفع جانوران زیان کار -
محس - بفتح اول و هم و سین سفین شد و جان
که طبیبان انگشت خود بر آن گذارند بوقت قبض
گرفتن -

محس - بفتح اول و هم و سین رسیده و سین
زده و تالان در رشت را گویند که کاشی پرستان باشند
گویند زده و رشت در ادایک شاکری خاک ووسن حکیم
و بجهت گویند شاکری پتیمی که و و علم نجوم را خوب
آموخت مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و روم و هند
صحبت داشت از ایشان علم نیرنگات و طالع است
بعد از آن در حدود سیلان در کوهی منور می شد و کما
ساخت بخت فرس آن را لایع نام نهاد و هیچ کس
آن را نمی فهمید با وجود جاسپ حکیم که از اکابر حکما
فرس است اکثر لغات آنرا نمی دانست و او مدعی آن بود
که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدا بعد از آن
تفسیر کرده آن را نزد نام نهاد و آن تفسیر دیگر کرد
پس نام نهاد آنرا تفسیر دیگر که تمام نهاد آنرا لا یفهم
و کما سبک بین خود دعوت نمود و معجزه او آتش بود که بر
لبه دیوانش رفتن بگویند سبک علما را جمع کرد ایشان
از وی معجزه خواستند زده و رشت فرمود تا ماس را
بکشد آتشند و بر سر او ریختند چون او وار و ساخته بر
جسد خود مالیده بود آتش در کواثر نکرد و نه ماس آتش
پرستی و کیش گبری را ملج یافت چون با دست بکشد
سکند کیش آتش پرستی را بر انداخت -
محس - بفتح اول و هم و سین رسیده و سین
زده و تالان در رشت را گویند که کاشی پرستان باشند
گویند زده و رشت در ادایک شاکری خاک ووسن حکیم
و بجهت گویند شاکری پتیمی که و و علم نجوم را خوب
آموخت مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و روم و هند
صحبت داشت از ایشان علم نیرنگات و طالع است
بعد از آن در حدود سیلان در کوهی منور می شد و کما
ساخت بخت فرس آن را لایع نام نهاد و هیچ کس
آن را نمی فهمید با وجود جاسپ حکیم که از اکابر حکما
فرس است اکثر لغات آنرا نمی دانست و او مدعی آن بود
که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدا بعد از آن
تفسیر کرده آن را نزد نام نهاد و آن تفسیر دیگر کرد
پس نام نهاد آنرا تفسیر دیگر که تمام نهاد آنرا لا یفهم
و کما سبک بین خود دعوت نمود و معجزه او آتش بود که بر
لبه دیوانش رفتن بگویند سبک علما را جمع کرد ایشان
از وی معجزه خواستند زده و رشت فرمود تا ماس را
بکشد آتشند و بر سر او ریختند چون او وار و ساخته بر
جسد خود مالیده بود آتش در کواثر نکرد و نه ماس آتش
پرستی و کیش گبری را ملج یافت چون با دست بکشد
سکند کیش آتش پرستی را بر انداخت -

که در ضمن طبعان را بسیار نایب کند تا بار بار آن چوب سازند و
بر چوب سنج سازند اگر آن درخت مشهور باشد و اگر نادر
تر حکم کند تا در هر سر که میزند ترشی آن بار بر حق سازند
هر سس پنج اول در کافورشت و سبب نفس زده تا نفس
از آتش پستان است و نام میوه بهیم ترش میوه
هم میباشند و در بیماری بدست ماییدن چیزی و نمایند
که در کافورشت خود را و نهاده و خوراک را در آب و در شراب
و اشغال آن در پاک کردن دست باشد بمندیل و بپوشان
و نباتی در عرق میوه طنباب و لیسان و کار را در کافور
باشد در نهایت شدت و بکار اول و ثانی هم در تنازی بخشنه
خلیب و کمال و مرز که در میان چیز میگذرد
هر سس پنج اول و سکون کافورشت و کافورشت
چنانچه تخمانی رسیده و سبب نفس زده بگی باشد لاجرم
تا چون چوبی کنند که به سنج میزند نقد رسد خود آن در دود
را این باشد

مسئله اول و سیمین جمله نزد و همیشه حتم و بزرگ آمده
و تیر پانصدی را اگر شنید که کسی را از آن خلاص و نجات حاصل
باشد و همیشه گویند بختی باشد که بر یکا حیرمان و گنه کاران
زند و در تاز و دست یابین و دوست نمودن باشد بر هر چیز
و همیشه دیوانگی هم بخت آید و بخت اول مانعی باشد که کسی
سبب آن مانع بجائی نتواند رفت و این بخت همیشه ثانی نزد
ست و یکا اول مضر است و آن جوهری باشد از فلز اگر چه
و طبق از آن سازند و بار بخت که کمی از آن بخت آید
علاکت کند -

منقلا طیس بفتح اول و سکون غین مقوطه و فون با
کشید و کسرهای حلقی ثباته تخمائی رسیده و سین معصوم
بلغت یونانی سنگ آهک ریا باشد گویند هر که قد سالی
مقنا طیس بگردان آویزد و در جن او زیاده شود و چنانچه
و از موش بکشد و در پوست با نافع است و همچنین در بای و
فقرین چون بر دست گیرند و گویند معدن آن زعفران است
اگر از آب آب سیر یا آب دهن روزه و او بنیزد آیند تا صفتش را
گرد و ۴
منقلا طیس بفتح اول و سکون غین مقوطه و فون با

طایفه ای بنامه تختانی رسیده و بین سخنش و دو مختصر بنمای
است که بنا آهنگ بپایند.
مقبول پس بفتح اول و سکون فاء فتح ر می نوشت
و بین سخنش و نوعی از نرب بیدیت است که از مقف
عبارتها آورده اند و بضم میم و فتح فاء و کاء آمده و گفته
که فارسی بنا شد و از آنکه گفتند چو می یافت که عربی بنا
و از آن عربی گفتند.

مقدمه و نثر - نفع اول و سکون قاف و ضم حال اسیر
 بجاورید و کسر خون و رسیدن به نفس ده باغت روحی و
 نوین میوانی تخم کزفش کویت و آن سیاه و کوه کوه
 و آنرا آسیایون هم گویند خورون آن شهوت زنانه و مردانه
 را برانگیزاند -

مقرر نسیم بضم باء مفتوحه ثمان و سکون ک را در شست و مرغ
نور و سیر بعضی از ده بنای بلند و مدور را گویند که با بنای
بر آن روند و در نما گویا نوشته که مقر نسیم می مدور و او
و در بنای پایه و بلند باشد و نوعی از کلاه جم هست و
بعضی رنگ برنگا جم آمد و در کسر الف با عری نوشته عا
را گویند که نقاشی کرده باشند

مفتاح الطیوس بفتح او ای سکن تان و تون باله
در سر خط ثباته تملاتی رسید و بدین مختصر و در عینه
مفتاح طیس است و آن بخت رومی سنگ آهن با باشد گونی
هر که مفتاح طیس در گردن آویزد و ذهن او زیاده گردد و هیچ
چیز فراموش نشود و در پشت رانیز تافع است و بخین و رو
پای فقرس چون بر دست گیرند و گویند و بدان آن در فقر
درست اگر آب سیریا آب زمین روز و در بریند اینده حاصلشتر
بر طریق گردد و

مکمل شمس بقیت اول و سکون کان کسر ال ایچ یثنا
تختانی رعید و منظم کل و بین مقصود نام پر
و اتمق است که عاشق عذرا بود و مقدمه و اتمق و عذرا
مشهور است -

میکسن۔ ہضم اول و کسر کان بنیادہ تختانی رسیدہ و
سیدین مہملہ زدہ بمختصر مکاس آمد کہ نہایت مبالغہ نمونہ
ورکاری و معاملہ و طلبہ باشند کہ پیش کسے است۔

مرکاس - یعنی اول و کائنات باطن کشیده و وسیع خطه
نور و شمع شایان نماید و بهمانه که خطه آبر و در کاسی
و خطه خطه که پیش کس باشد و آن را بخاری و خطه
خوانند و ندی و پیروی رانیز که بر یک دست و دست و
و باج و راه که از آینه و دست و گیرند و فاعل این
فصل رانیز گفته اند که لوح گیرند و عشار و راه و راه
باشد -

ملیہوس فتح اول وسکون لام وضم ثناءة تختانی
 بو اول سعید و سین محله رده نام جزیر السیت از جزایر
 یونان کہ طین مختوم ازان جزیرہ سے آورند
 حماس بن بزم اول و تمیم بالغ کشید و سکون سین محله
 بچے کو وال و مشک آمد و پستے رانیز گویند کہ در مقابل

بلندیت و فتح اول و تازی بجسے مالیدہ شدن و سید
و دھیز باشد بایم۔
منگلوس فتح اول و سکون نون فتح کان پکار و غلام
جو اور سید و سین معلیٰ ز دو نام شهرست کہ در انجا خیل
قوی اہل عظیم جہ جنگی و لا اور میشو و وفیل سفید نیز لکھا
بہم سر۔

صحرای سبک‌الزل و سکون که با بره و سوز و آتش است با
 کشیده و وسوسه‌های تیره و یخبندان و آن آمد و مطلق خواهد ماند
 سنگ‌ها شده خواهد برنجی و خواهد از چوب ساخته باشند و در
 تازی سنگی را گویند که درون آن زغال و کواکب و شعله‌ها
 و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پیر نور و رحمت
 بازکش را نیز گفته اند و نام پدر ایا سن چ مخیر علیه السلام
 هم هست -

میدرس - بفتح اول و ثنایه تختانی و سین هفتین و ده هفت
سرانی نام و زختی است شرو میوه آنرا به چنانی گویند
خوانند و بعضی گویند فو لوس نام همان و زخت است
میخوس - بکسر دل ثنایه تختانی رسیده و غم خون پر
رسیده و حسین محاربه و نام با و ثنایه است که به
افتاد و بسیار پیشان شد و دیگر بار با و ثنایه
رسیده -

چشمه دوازدهم و سیم و ششم

عشور لویسیان باغ - بفتح اول و سکون نون و شین
 قرشت بود رسیده و سکون رای قرشت و فتح نون
 و او چنانچه تختانی رسیده و بین هلال باغ کشیده و سکون
 و فتح معلوم کنایه از پندگان باغ آمده که بیل و قری و
 و صلصل مثال آن باشد -
 سوخ - بضم اول و او رسیده و بین منقوطه زده و بخی
 مع آمده که آتش پرست باشد -
 عیش مزج - بکسر اول و چنانچه تختانی رسیده و سکون نون
 قرشت و ضم میم و بین هلال و بین منقوطه زده و پندار است
 آبی و کبه و رنگ که از خراجان گویند -
 میخ بکسر اول و چنانچه تختانی محمول رسیده و بین هلال
 زده بخاری را گویند تیره و ماصق زمین و معنی ابرویم
 که تازی سحاب خوانند -
 ماناف - اول باغ کشیده و نون باغ کشیده و فازه
 معنی نان آمده و این گوی با و نیمه -
 مختلف - بضم اول و سکون نون منقوطه و فتح لام و فا
 زده کبه ترجمه را گویند و کنایه از پندار خوش صورت و خوش
 سال نیز آمده -
 مسوج باغ - بفتح اول و سکون نون و ضم بین و بین
 رسیده و سکون چیم و دوده تختانی باغ کشیده و فازه زده و ک
 را گویند که جوله باشد و بخاری را نیز گویند که در آن نول
 و دختان و فیلان و امثال آن باشند -
 موشکاف - بضم اول و او رسیده و کسر بین و ک
 و کان فارسی باغ کشیده و فازه زده کنایه از کس است
 که کار را به کمال وقت و نازکی میسر نماید -
 مالی ناخلاق - اول باغ کشیده و کسر لام و نون
 باغ کشیده و کسر حلی و کان زده کنایه از ا
 و کسر و کاه و لیل و کسر و امثال آن آمده و کنایه از
 سیم سکه دار هم هست -
 مانیه صدق - اول باغ کشیده و فتح ثنایه تختانی
 و کسر بین و رسیده و اهاد محله و سکون و الی اجد و وفات
 زده کنایه از آبی بکرین الی قضا آمده -
 مشق - بفتح اول و سکون نون و فتح و کان زده

خشب نور و نون و فتح و سکون نون و فارسیان
 بضم اول و سکون نون و فتح و کان زده کنایه از
 که بران مشق کرده باشند -
 منجوق - بفتح اول و سکون نون و ضم بین و ک
 و کان زده و ما چه علم را گویند و معنی چیز مهم آمده و
 آن چیزی باشد که برای حفاظت کتاب بر بالای
 سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند -
 منسیان سحج الحیاق - بضم اول و سکون نون
 و کسر رای دوده و ثنایه تختانی باغ کشیده و کسر نون
 و فتح بین محله و موصی و بختانی و بین محله زده و ک
 حلی و موصی و بختانی باغ کشیده و کان زده و بخت
 منسیان بضم سکون است که رسیده و باشد و آن
 زحل و کسری و مریخ و زحل و زهره و عطارد و سیاره
 میم مطوق - بکسر اول و ثنایه تختانی رسیده و کسر بین
 و ضم بین و فتح حلی و فتح و کشیده و او و کان زده
 کنایه از زلت مردی آمده و آنرا اله کونی و اله و
 کونیان هم گویند -
 چشمه بهتر چشم و نون و چشم
 بحر سیم و نون و چشم و نون و چشم
 معرفت سیم و نون و چشم و نون و چشم
 تازی و پارس
 ماترنگ - اول باغ کشیده و کسر ثنایه و فو قانی
 و رای قرشت و نون و کان پاری زده و بخت چلیپا
 آمده و بخت گویند سام ابرو معان است که نوعی از
 چلیپا باشد چون شکم و را بگفتند و برگزندی صخر
 نهند و صاحت در ساکن شود -
 ماکوزنگ - اول باغ کشیده و ضم ثنایه و فو قانی
 بود رسیده و فتح رای قرشت و نون و کان پاری
 زده و بخت مومار آمده و آن جانوری باشد مانند
 لیکن از مظهر تر باشد و چلی اوزان آن بر کوزه
 شدن خورد و بر بدن مانده و زو شاختی مدعیان
 گوشت او طلال است و موش خرابا سینه دارد و
 لیکن از و بزرگ تر است

مارضی کاک - اول باغ کشیده و کسر ثنایه و قرشت
 و فتح و نون و منقوطه و حلی مشد و باغ کشیده
 و کان زده کنایه از پندار آمده که بر پاسته جبران و
 گنجه کاران هستند -
 ماکیسان زراغ رنگ - اول باغ کشیده و کسر
 کان و ثنایه تختانی باغ کشیده و کسر نون و زرای
 باغ کشیده و سکون نون منقوطه و فتح رای قرشت
 و نون و کان پاری زده کنایه از شب آمده و کبه باز
 لیل خوانند -
 مالانام - اول باغ کشیده و لام باغ کشیده و
 فتح نون و کان زده نام میوه الیست سمن و سفید و
 بزرگی ماکل شبیه به شفا نو -
 ماکس - اول باغ کشیده و فتح میم و سکون نون
 معنوی است که ما باشد یعنی ماورک و ماورک و
 ماکس - اول باغ کشیده و نون و کان پاری
 زده و بخت ماه آمده که تازی را خوانند و معنی آفتاب
 هم نظر آمده و بخت اول اصح است -
 ماکوزنگ - اول باغ کشیده و ضم نون و او رسیده
 و فتح رای قرشت و کان زده و چلوک را گویند و آن
 پرنده است که چلی و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند
 پرنده است آبی که از سر خاب گویند و نام دارد
 هم هست و بخت اول بخت رای قرشت هم آمده است
 ماکوک - اول باغ کشیده و ضم نون و او رسیده
 و کان زده و بخت نون و کان پاری چلوک تبار
 قهر و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند و بخت
 که سر خاب گویندش و شرح آن در لغت ماکوک
 مترک - بفتح اول و سکون ثنایه و فو قانی و رای
 قرشت باغ کشیده و کان زده نام مترک است از
 منازل قمر و آنرا تازی میگویند -
 مشک - بفتح اول و ثنایه و فو قانی و کان زده
 تیغ را گویند و آن میوه باشد معروف که پوست آنرا
 مر با سازند -
 مشک - بفتح اول و کان کشیده و کان زده و بخت

سریانی دوانی است که آنرا سوس گویند و اصل السوس
بج است و بفتاری میگویند و نمک خوانند -

مشکله خاک - بضم اول فتح ثانی مثله و نشد به
فتح اول و فتح ثانی ثانی و کسر هیره مبدل و خاک معلوم
بضم نشد ثانی ثانی آمده که هیچ ثور و سبیل و جد باشد
جما جنک - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
نون و کاف پاسته و دو چوبینه را گویند و آن چوبینه را
مانند الت تناسل که از چرم و دوزخ و زدن آن آتش شعله
را بدان فرو نشاند و بجا چوبینه تا زنی چیم پاکر سوس
جما و ران فلک - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
و کسر و او و رای و قشربال و کشته و کسرتون و فتح ثانی
و لام و کاف زده که ثانی از سبیل سیاه است که در پیش
و مسخ و آفتاب و زهر و حصار و دوا باشد و ثواب
را نیز گویند که باقی ستاره های آسمانی باشند -

محب یک - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
پای زده بضم یکا را آمد یعنی مردم را بزور و قهر
و بفتاری و دوزخ و بی کار فرمودن -

جما چنگ - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
بفتح چیم و نون و کاف پاسته زده بضم چیم و چنگ
آمد که چوبینه باشد و آن چوبینه است که از چرم و غیره
مانند الت تناسل سازند و زدن آن حریفش شود و بکار
چهره که بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی و کاف پاسته
زده بضم چهره که بکار باشد یعنی مردم را بزور
و قهر و اجرت و مزدوری کار فرمودن -

چمک - بفتح چیم و کاف زده بضم چمک
و آن غله ایست که در آتشها آکنند و گاهی هر لیسه نیز زنند
و بضم گویند چما با و دام کوی است و آن تلخ میباشد
و آن را بریان کرده در آتش پیاز بجای روغن بکار
محرران فلک - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
و کسر و او و رای و قشربال و کشته و کسرتون و فتح ثانی
معلوم که ثانی از سبیل سیاه آمده که زحل و مشتری
و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد -

مخمل کورک - مخمل کرک یکان فاکر و دوا

مجمول در اصل و بر دوزخ و دوزخی است -

مدر بران فلک - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
تشدید موده و تخالی و رای و قشربال و کشته و کسرتون
و فلک معلوم بضم چیم و کاف پاسته آمده که ثانی از قمر
عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد
مزنک - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی و کاف پاسته
زده بضم یکا را آمد که کلیدان را بدان کشته
و دوزخ و قهر و قتل را نیز گویند و بضم چوبینه پس
انداختن هم هست -

مزنک - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
پاسته زده بضم مزنک آمده که کلید چوبینه باشد
که کلیدان را بدان کشته و دوزخ و دوزخ کلیدان و قهر و قتل
را نیز گویند و بضم چوبینه پس و زدن اختن هم هست
مزنک - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی و کاف پاسته
و کاف زده چوبینه است که آنرا مزنک گویند و مریخ
آن مرد است و آن جوهری باشد که از سرب
سازند و در مردم بکار برند اگر قدری از آن در سینه
اندازند مریخ را شیرین کند -

مزنک - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
میم و کاف زده بضم مزنک آمده که ثانی از قمر
دورهندی مسوزمانند -

مزد اسنگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
و دال ایچ و بال و کشته و فتح ثانی و نون و کاف پاسته
زده بضم مزد اسنگ است و آن جوهری باشد که از
سرب سازند و در مردم بکار برند اگر قدری از آن
در سینه اندازند مریخ را شیرین کند -

مزد اسنگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
و دال ایچ و بال و کشته و فتح ثانی و نون و کاف پاسته
معلوم و نون و کاف زده مزد اسنگ را گویند و مریخ
آن مرد است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و
در مردم بکار برند -

مزد اسنگ - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
دال ایچ و بال و کشته و فتح ثانی و نون و کاف پاسته
و دمای خیر آمده چه مرد و زن خرمال نیک
و دمای خیر را گویند و نیز نام نیک است و سوس است

دنون و کاف پاسته زده بضم مردم کش و مردم ناز
باشد و سالیح نجی را نیز گویند که مانده کاف پاسته
و آن مامرد که هر چه خوانند و مریخ و مریخ و مریخ
مرد و مریخ - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
ایچ و فتح مریخ و کاف زده و مریخ و مریخ و مریخ
و احد باشد را ندانم و بسیار چشم را نیز گویند و در
آذر باجان شسته خوانند -

مرد و ریگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
دال ایچ و کاف پاسته زده و کسر و کسر و کسر و کسر
رسیده و کاف زده مال میرانی را گویند که از کسی بماند
و شنبه را نیز گویند که سست و فرومایه کا سوس بکار
بج کاره باشد و اندک کار بر نیاید -

مرد و سنگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
و فتح دال ایچ و کاف پاسته زده و فتح مریخ و مریخ
و نون و کاف پاسته زده بضم مردم و اسنگ آمده و آن
جوهری باشد که از سرب سازند و در مردم بکار
دورهندی را طلح کنند -

مرد و سنگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
منقوطه و فتح زای و زده و مریخ و تخالی و بال و کشته و فتح
نون و کاف زده بار و دخی است بضم بزبان چنگ
و آنرا بتازی لسان اصصاف خوانند -

مرد و سنگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
ظین منقوطه و فلک معلوم که ثانی از قشربال و کاف پاسته
مرد و سنگ - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
است و بضم مریخ و کاف پاسته زده و کاف پاسته زده آب بینی
را گویند که سبیل و غلیظ شده باشد -

مرد و سنگ - بفتح اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
نام غله ایست که در بندگان که از مریخ گویند -

مرد و سنگ - بضم اول و فتح ثانی ثانی و فتح ثانی
قشربال و دال ایچ و بال و کشته و فتح ثانی و نون و کاف پاسته
نون بجا حلی رسیده و کاف زده بضم خان نیک
و دمای خیر آمده چه مرد و زن خرمال نیک
و دمای خیر را گویند و نیز نام نیک است و سوس است

دلام زده سازی را گویند که بعضی مردم از دهن بهر آ
 نوزن ببلایق موسیقار نوازند و آنرا در دهنی چوبکند
 مسلسل - یعنی اول و فتح سین جمله و سکون لاه
 و فتح سین جمله و لاه زده معروف و چهارتی که در آن
 گزینده باشد کذا فی الودیه حق آن است که حوت
 مسلسل و گزینده سین یعنی حرف هر بوط و چیدار است
 مشکل - یعنی اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف
 پارسه و لاه زده یعنی دوز و راهزن آمده و باین
 بجای حوت ثانی نون هم آمده است و الله اعلم
 مشکل - یعنی اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف
 بود و سیده و لاه زده یعنی شک و خجک که چاک آید
 و آنرا خجک و شک نیز خوانند و مشکل سکون هم هست
 و آن کاسی باشد که گدایان دارند و بعضی گویند که
 باشد و آن را باند مثنی سازند و رازی مشکل
 یک سده و یک پای سیده را گویند از دواب
 معشوق تنگ دل - یعنی اول و سکون
 صین جمله و شین منقوطه بود و سیده و کاف
 و تنگ دل معلوم که نایه از دنیا عالم آمده
 معشوق تنگ دل - یعنی اول و سکون
 صین جمله و شین منقوطه بود و سیده و کاف
 و فتح سین جمله و سکون کاف پست و کمال آید
 لاه زده یعنی معشوق تنگ دل آمده که کثرت
 از دنیا و عالم باشد
 مشکل - یعنی اول و فتح سین منقوطه و لاه زده یعنی
 خواب و استراحت آمده و ضم اول و فتح ثانی اهر و ان
 تا سه ر و ماه و انهر و میسویان را که در گرجستان
 باشند نیز گویند
 مشکل یعنی اول و فتح و لاه زده یعنی گزارد که
 تباری عمود خوانند و هم و سیده و بعضی گویند
 صفت است و آنرا مثل از رقی و مثل کی و مثل عرب
 خوانند گویند از خطریات است چه بخور آن خوشبوی
 میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و جوی
 و غیر آن سازند و اسیر را مثل و بعضی گفته بروری

را نیز گویند که کاشتهای پرنده تانق عشق از ایشان
 مقبیل - یعنی اول و کاف ثانی ثانی است و سیده
 و لاه زده یعنی هفت دانه آمده که در ایام عاشورا
 پرنده و حورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا
 و ماش و لوبیا است و فتح اول و رازی قیلو و جاک
 قیلو را گویند که خواب چاشت باشد
 مشکل - یعنی اول و سکون کاف و لاه زده یعنی ناله
 آمده و آن گرمی باشد سیاه رنگ و رازی که خون ناله
 از بدن انسان بکشد
 مشکل - یعنی اول و کاف پست و لاه زده یعنی غوک
 است و کثرتی ز لور را گویند و تن گرمی است شیک
 که چون بر اعضای آن چسبند خون ناله ناله بکشد
 مل - یعنی اول و سکون لاه یعنی اهر و هفت آن
 میوه است معروف که تباری کثر را گویند و نوعی از
 اهر و بی مزه هم هست که آنرا مثل هم میگویند و بعضی
 شرب را گویند هم هست و بخت اندیس و دانی است
 که آنرا پیروشان گویند و بکسل و بعضی موی پست
 مثلثا اعم از موی سر و موی پیش و اندر عضله
 دیگر از انسان و حیوان و دیگر و فتح اول و شید
 و تازی یعنی سیر شده و از سرشک برآمده باشد
 آنرا زده و دلال یافته را نیز گویند و بعضی نیز
 زیر آتش کردن و جامه و دفتن هم هست
 محمل - یعنی اول و ضم و لاه زده یعنی و بعضی ناله
 که مخصوص چشم است
 محمول - یعنی اول و ضم میم بود و سیده و لاه زده
 منع از رنگ نمودن و تاخیر کردن است یعنی رنگ
 و تاخیر کردن چه موی و تاخیر و رنگ است
 مبطل - یعنی اول و سکون نون و فتح مود و ثانی
 و لاه زده یعنی کابل و بیگانه آمده و بعضی پست و بعضی
 احتق هم هست چنانکه گویند فلانی را مبطل یعنی بی
 او پستی احتق و بزارم و بعضی اول و بعضی دیگر است
 که آنرا گویند و آنرا در دوش دور باشد
 محمل - کبک اول و سکون نون و فتح میم و لاه زده

بعضی گویند است و آن چیزی باشد که آبکی و آن
 از روی کمان کشیدن چال شده و آن چنان است
 که ستونی بر زمین و بر دوسر آن را شکافته خطک
 بر آن قرار دهند و آن چوبی گردد و میان سوراخ
 باشد و بسیاری بر بالای آن خطک ناله زده و آنرا
 شکاف گفته اند و از یک سر بسیاری توره را پاز
 سنگ و یک سر و بیا و بیا و بر میان آن ستون
 قبضه مانند ای نصب کنند که کسی نخواهد که شوق بکشد
 کند و است چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن
 را میان را در کشاکش آید
 مندل - یعنی اول و سکون نون و فتح دال اجد و لاه
 زده یعنی عود خام است و بعضی گویند مندل شهر است
 در زمین هند که در پنج و لوبیا سیده و عود مندی
 آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود در زمین مندل
 عود یک در هر چیز عود روی خط است
 آب آن را مندل می آورند و این را نیز گفته اند که
 عظیم خوانان بر دوزخ و در میان آن نشینند
 و عود عظیم خوانند و این را نیز رومی از دال باشد
 مندل - یعنی اول و سکون نون و فتح دال اجد و لاه
 کثرت تازی و لاه و لاه میگویند
 مندل - کبک اول و سکون نون و فتح دال اجد و لاه
 کشیده و کسری و شست و کس کاف پاری و لاه زده
 یعنی زبان آمده که تباری سالن گویند
 مشکل - یعنی اول و سکون نون و فتح کاف ناله
 و لاه زده و دوز و راهزن را گویند
 مودر چال - یعنی اول و اهر و محمول سیده و سکون
 رازی و شست و جیم پست یا کف کشیده و لاه زده و بعضی گویند
 کو حال آمده که بر اگر غش قلم در اطراف آن کشند
 مودر محمل - یعنی اول و سکون و اهر و کسیر سکون
 لاه و بیلیست مشهور و بزرگ و آن یک از خطگاه
 شهر اسلام است مثل آن در بزرگی و عظمت و
 کثرت خلق شهری نیست و آن را نوحه اوق و مفتاح

خواسان است و از آنجا قاصد بفرستد و از پانچان تو باشد
و از شریفه شد که با دوزخ و در دنیا شهر اندکی
نیشاپور بود که با بک شرقی است و دیگری مشرق و آن
باب مغرب است و موسی موصول و آن هر دو طرف است
و نام آن موصول سبب رسیدن مابین آن خیر که در آن
گذشته شد و گویند که بانی آن شهر بادشاهی بود موصول
نام که شهر انعام خود می کرد و آن درین قدیم لاس
ست واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرق
شده یعنی است و در وسط درین مذکور و خبر جبرین
علیه السلام و مابین آن زینب و قاصد
چنانچه چهار فرسخ است -
موصول - یعنی اول بود و مجهول رسیده و لام زده
بمعنی معشوق زن آمده و بجهت بودن و در رنگ
و تاخیر کردن و کار با و با ایستادن باشد و مابین
معنی هم هست یعنی باش و بجای آمد و موصول موصول
باش باش بمعنی با گشت هم آمده که کنایه از توبه
باشد و نام از غمره را نیز گویند یعنی حرام زاده هم است
و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان
عربی عتیکو را خوانند و معنی اول هم و زمانه مال
و سامان و سیات را گویند و در هندی پنج نباتات
و مایه و سر مایه را نامند -
موصول - یعنی اول بود و مجهول رسیده و لام
بافت کشیده و هم میم بود و مجهول رسیده و لام زده
بمعنی تاخیر از پنهان و در رنگ از پنهان و رنگ باشد
موصول - یعنی اول بود و رسیده و هم میم بود و
رسیده و لام زده نام عتیکو است که در هم پیدا میشود -
موصول - یعنی اول بود و مجهول رسیده و فتح
شناختنی و کسر همزه بعد از و زای هنوز بافت
و لام زده و هم میم است که مهربان خوانند و زاده
همانست - یعنی اول و همی در و بافت کشیده و هم
نون و لام زده و اینون و تیکال نام گویند -
همان اول - یعنی اول و گاه در و بافت کشیده و
هم نون بود و رسیده و لام زده بمعنی همان آمده

که تریاک و اینون نامها باشد -
میسر خدای - بکسر اول و سکون شناختنی
و کسر اول و فتح صین و سکون دال اجد و لام
زده و اول و هم میم است -
میسر نیرل - احوالش معلوم آنکه پیش از زده
لشکر ترتیب حزای در -
میسل - بکسر اول و ثنایه تختانی رسیده و لام زده
نیش از فرنگ - شد و بر میسل چهار هزار گز طول
بقدر بیت و چهار انگشت دست باشد که بوضع سه کوه
هم گدازد و آن شش قبضه است یعنی شش شش است
و بکسر اول و توتیا در چشم کشند و طعمه که در دهان
و مانند اثر ابدان نقش کنند و بعضی میسل را طعمه حنظل
خاک گفته اند و شناختنی از رنگ یا از خوشی که در احوال
برای تشخیص نرسنگ و در میدان برای چوکان آید
نصب است و فتح اول بمعنی خواهرش توبه و در پرت
دل آمده و بعضی گویند بمعنی تازلیست -
میسل - بکسر اول و ثنایه تختانی رسیده و لام
زده یعنی از میسل تا میسل و در میسل و میسل و در
و تواتر و هم جمع و مزج و در هم آمیخته هم است
میوه ول - بکسر اول و ثنایه تختانی رسیده و لام
و او کسر همزه بعد از و دال محله کنایه از فرزند
دلند آمده و هم میم را نیز گویند -
چشم بیت و یکم بحر سوم
و تکریم چشم من کتب
هفت نشانه و ربیان
میسم میسم
ماهم - اول بافت کشیده و هم میم زده بمعنی مادر آمده که
تجاری ام و والد خوانند -
ماه سیاه - اول بافت کشیده و کسر همی در و
و سین جمله و ثنایه تختانی بافت کشیده و هم میم زده
بمعنی ماه خشب است و آن را ماه قطع نیز گویند
که معنی بر یکم عطا تا مدت چهار ماه در شبان چاکر
که مابین کوه سیاه بود بر می آورد و چهار فرسخ در

چهار فرسخ و شناختنی است و با کسر همزه و هم میم
آن سیاه بود -
مبشش سیاه - یعنی اول و هم میم و هم میم و هم میم
شد و سکون را میسر است و فتح صین و سکون دال
بافت کشیده و هم میم زده کنایه از حضرت علی علیه السلام
چهارم را بشارت دادند آمدن خاتم النبیین که
صلوات الله علیه و آله و سلم -
صباح هم - یعنی اول و صبح اولی کشیده و کسر هم
میسم زده و بعد از آن دال است که از آن خلاصه
گویند و وجه تسمیه اش بنام است که شخصی و اول
بهاره رسیده و در هر روز یک شغال ازین دام و با شغال
نور و بود و گویند و آن سال چند مرتبه او را زهر
راوند اثر کند و در جوانی که در آن زمین دانه که
خورده بود از آن سبب بمشغله نام دارند
هر و هم - یعنی اول و شت و دال
اجده زده و کسر همزه و سکون میم و ماه و فتح با میسم
و رای محله و هم میم زده نوعی از میم است و آن اگر
محرانی باشد بخور آن کرم معده را بکشد -
هر و هم - یعنی اول و سکون رای و شت و
ال اجد و کسر همزه و سکون سین و فتح صین و فتح با و رای
قرشت و هم میم زده بمعنی در هر روز است که نوعی از میم
ست و آن از صحرای باشد بخور آن کرم معده را بکشد
هر و هم - یعنی اول و سکون رای و شت و کسر
رای محله و کسر همزه و ثنایه تختانی بافت کشیده و هم میم
از آتش زده که تباری فاکتورند -
هر و هم - یعنی اول و سکون رای و شت و کسر
غین منقوطه و هم میم زده تختانی بافت کشیده و هم میم
زده و هم میم است که بکسر اول باشد که تباری عیید
گویند و تری را نیز گویند
هر و هم - یعنی اول و سکون رای و شت
و فتح کان و کسر همزه و ثنایه تختانی و فتح میم و هم میم زده کنایه
از باد است که از جمله عناصر باشد -
هر و هم - یعنی اول و رای و شت و هم میم زده و هم میم

میچ قدم یکسر اول بنیاد تختانی مجید و
سکون کا مقصد و وضع قات و دال حملہ میچ نہ کہ
کویند کہ پڑی گئے بکھڑا شد و بجائے نہ و
میچم یکسر اول بنیاد تختانی مجید و میچ نہ و نام شریف
از حرون حبی و مدوش چلی و معنی شریف باب
هم نظر آرد و وضع اول نام مقبلہ است نام معلوم

مینا ستم بکرامت بنیاده سخنانی رسیده و نون صفت
 کشیده و غم من بکرامت بنیاده سخنانی رسیده و نون صفت
 چهره است و دو دم بکرامت بنیاده سخنانی رسیده و نون صفت
 در وقت قلزم در بیان میسم با نون
 طبر و نون - او را نون کشیده و دو دم بکرامت بنیاده سخنانی رسیده و نون صفت
 و نون کشیده و دو دم بکرامت بنیاده سخنانی رسیده و نون صفت
 ماه و نون است و آن می باشد که نون صفت و نون صفت
 با نون کشیده و دو دم بکرامت بنیاده سخنانی رسیده و نون صفت

ما بولان سداول اعضا كنيد و شوم نموده تحفاتی بواورسيده
و نون زده کسی را گویند كه طاعت اینه داشته باشد و خیر
و محنت و پشت مای را هم گویند -

ما خایه یون اول پاشید و دوا بخند بمان کشید و کوه
را کشت و شمع نماند و حق بی بود رسیده و نون زودیت
نمونانی نهی از نوسن صحرای است برگهای دراز
دارد و بدین سبب آنرا تپه می گویند و خواستد بیخ آنرا
مافوخ و دروغیاد بسیار می باشد علاج بواسیر کنند
ماخان اول پاشید و دوا بخند بمان کشید و نون زود
ماح پهلوان بوده از پهلوانان چین حاکم چین را نیز گویند و نام
ترتیب از مضامین و روشا جهان و آن شهرت
مشهور در خراسان و آنرا دروغ نیز گویند -

ما را اسپندان - اول باغ کشیده و
سکون رای ترشت و کمره و سکون سین
محل و فتح بای پارس و سکون نون و دانی
ابجد باغ کشیده و نون زده بجه ما را اسپندان
که نام روز نیست و هم است از راه شش نیک
ست وین روز نکاح کردی و با دوستان
نشستن نیز نام یکی باشد که موکل است بر کار آب

تقریباً دو سال واصل روزگار سپند باد و طالع کار و
مار اسپند ان - اول یافت کشیده و سکون
راست قرشت و سکون بین حضرت و منتهی خام
سکون مزاج حال ایجاد یافت کشیده و نون زود
ببخشید مار اسپند ان است -

مار افسان - اول بالک کشیده و سکون
راے قرشت و فتح مهره و سکون تا وین جن
بالک کشیده و خون زده بخت مار افسار رسد که
افزون گر مار و ارگیر و مطیع سازند مار و آرد زنده
زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان و دیگر بزرگانی
مار بدست و دیگری اگر فتن - اول بالک
کشیده و سکون رای قرشت و فتح مهره و تختانی
و دال اجد وین جمله دشناه و فوقانی ساکن
و دیگرے اگر فتن با کسب کان پازری معلوم نماید
از کار و شعور فرمودن باشد هر و دیگری -

مار پست گزفتن - اول این کشیده و سگون را که
تخت فرخ مودت خوانی و حال اجداد و پسران و مودت
نوفانی ساکن و گزفتن معلوم بخند کار و شوار کردن آمده
مار پست - اول باعث کشیده و سگون را که
و که مودت خوانی بیای حلی رسیده و نون زود نام
ناجیه است مثل بر پنجاه و هشت پاره و ده از مضامین
احضان گویند تمام این ناجیه بهتر که یک باغ است
بسیار پوسیده باغست نه با هم -

مار تون - اول باغ کشیده و سکون را
قرشت و غم شامی مثلثه بود و رسید و نون زده
یونانی و بعضی گویند بسریانی رازیانه چیست باشد
آنرا با مرغان هم خوانند -

مار خورون اول بافت کشیده و دسکون را
قرشت و فتح خای منقوطه را و او معده و دسکون
رای قرشت و فتح خال اسجد و نون زده کنایه از
پنج و سخن بر دهن و نعم و اغذیه خوردن باشد
مار و سپهر آهن اول بافت کشیده و دسکون
رای قرشت و فتح خال اسجد و دسکون رای محله

میر این پنج بای خارجی معلوم کنند از دشمنی نزدیکی
ماره دوزبان - اول باعث کشیده و کشیده آمد
و نهادن و بعد بر او تکیه رسیده و فتح برای او در دو روز
تختانی باعث کشیده و خون نزدیکی از مردم او در دو روز
آبده و سنا قوم را نیز گزیند -

مار دین سبکدول و در کمال نام قلعه است
مشهور بر وجه جبل مشرف بر دریا و در آن
و در آن شهر آب بس قلیل الوجود است و کندی
آن شهر را با ز صحرای می آرند و این جوخل گویند که
قلعه است مضبوط که فتح آن دشوار است و در آنجا
مارهاستند که از مارهای جای دیگر در ستریت تر و خف
اند و در آنجا همیشه پیدا می شود

مارسان - اول باغ کشیده و کسر را آخر
و سیم مملک باغ کشیده و نون زده بجای مارستان
آورده که مارستان و دوار اشفا باشند

مارستان - اول باغ کشیده و کسر یک تفرشت و
سکون سین فخر و مناسه قوتانی باغ کشیده و زین
زده و جینی مارستان آید که بهیاستان و در انشا
مانون - اول باغ کشیده و نیم رای تفرشت و او
رسیده و نون زده سیکست که با سر و در حشم کشند -
سیدی با سر و تمام و والی سیم که آنرا سر و
گویند نما آن در و سر مانع است -

ماثر و میستان - اول باغ کشیده و سکون را
پارسه و کلازل اجد غنیا و تختانی رسیده و سکون سیر
محله و مناة فوتاتی باغ کشیده و نون و نو و باغ کشیده
شند و پانزد بجای خود می اندازد و پانزده گنجی از گنج
ماند و نون - اول باغ کشیده و نون و نون و نون

و سکون را گرفت و شمع شناه سخنانی بود او سیده
و آن زن زوده و دوائی است بحرب از برای دفع استسقا
و آن دهنوع بیشتر سیف و سیاه و سفید آنرا تخفیف سیاه آنرا
هفت برگ خوانند و آن از بزرگ زیتون که کوچکتر است
و از بزرگ مورد و بزرگ ترست و بر روی بایل و چینه
گویند و از رویون مورد و زردست و آن نوعی از زرد و

در تباری زنیون الارض خوانندش که شوخ است
 و چهارم و یک قسم از آن زهر قاتی است و آن را بتیاز
 حب الیها گویند و بعضی گفته اند چوب و زیت بلوط است
 چوب را و اما زنیون خاکستر چوب بلوط باشد
 مازن - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 بعضی همچو آن پشت آمده و آنرا بتیازی صلب خوانند
 و گویند جوی و نالیت که در میان پشت از زنیون
 مازن مازن - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 سکون نون و دال اجد و در کمال بافت کشیده و زنیون
 زده بلکه است مروت و آن را بتیاز نون گویند
 مازن نین - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 نون بتیاز نون و زنیون زده و نام مروت
 که عبارت سنگی را و در مروتستان به هم را می رانی
 مازنیه نام ساختند -
 مازون - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 رسیده و زنیون زده بعضی مازو آمده و آن را بتیاز
 است که در آن پوست راه بافت کشیده و زنیون
 گاهی برای تنگ موضع مخصوص بکار برند -
 ماسیدن - اول بافت کشیده و کسبیدن جمله
 بتیاز نون و زنیون و دال اجد و زنیون زده
 بعضی پسیدن و زنیون هر چیز آمده و شیر را است
 کردن نیز گویند -
 ماکیان - اول بافت کشیده و کسبیدن و ثناته
 تختانی بافت کشیده و زنیون زده بعضی مرغ خاکی آید
 که مودینه خروس باشد
 ماکیان بر و در کردن - اول بافت کشیده و کسبیدن
 کات و ثناته تختانی بافت کشیده و زنیون زده و در
 و در کردن معلوم کنایه از غایت بخل نهایت خست
 ماییدن - اول بافت کشیده و کسبیدن ثناته تختانی
 رسیده و فتح دال اجد و زنیون زده و معروف و تنید
 گوشمال و دال گویند و در بسیار ماییدن و این بجا
 در علق و گلو خور و در ماییدن عبارت از نون
 و فتح کردن است سعدی و ماییدن که کار و بر

بایده روان گویند از زنیون بایده -
 مامون - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 و زنیون زده و نوعی از زنیون که می است و آن را
 صحرانم خوانند و بعضی اگر چه باسین به نقطه است
 لیکن در کتب طبی بایده و کسبیدن و زنیون مشبه نشود
 خوردن آن با طعام ضعف چشم را دفع است و قوت بهره
 را نگاه دارد و نام غلیظه الیست از خلایق و بایده
 مامستان - اول بافت کشیده و فتح رای بود و کسبیدن
 مدور و سکون مین و ثناته تختانی بافت کشیده
 و زنیون زده و آنی است که از اساقج مندی گویند و آن
 برگی است مانند برگ گردگان در رو آب پیا می شود
 بخور آن بچه را از شکم بریزند
 مامیران - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 رسیده و در کتب تختانی بافت کشیده و زنیون زده نوعی از
 عروق الصفت است و آن دوانی است زرد رنگ است
 یا لایک و گرد و است شود و گرم شکست و در جام
 یرقان را دفع است و آنرا بتیازی بگویند و خطا طبع
 و شجره الخطا طبع خوانند و گویند چون بچه پرستوک
 در آشیان مایینا شود و در و سس شام از مایه آن زده
 در آشیان نند چشم بچاشن مینا شود
 مان - اول بافت کشیده و سکون نون مینا باشد
 که بتیازی است خوانند و سباب و ضروریات خانه را
 نیز گویند و اسر که شستن و ماندن هم است بخور بگذارد
 و باش و جان و تنبیه و شل و مانند زنیون گویند و بعضی
 باقی ابر و جایدان هم گفته اند و بعضی مایه شکم
 مع الیغیر است و بعضی بار هم است که در مقابل شمارا
 و بلغت مندی بعضی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد
 مستمن - اول بافت کشیده و کسبیدن و سکون نون
 مطهر و فتح ثناته تختانی و زنیون زده بعضی بصفت چیر
 شدن باشد یعنی تنبیه و مانند و غیر شدن -
 مانمن - اول بافت کشیده و سکون نون کسبیدن
 نون زده بلغت نون و پا زنده جامی باشد که از آن
 خرب استال آن خورند

ما توشان - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 مجمل رسیده و شین سقوط بافت کشیده و زنیون زده
 نام کرمی است که منجر در آن کرم و زنیون زده و زنیون
 ماییدن - اول بافت کشیده و کسبیدن و زنیون زده و زنیون
 رسیده و فتح دال اجد و زنیون زده و بعضی کسبیدن
 و در کردن آمده و نیز بصفت چیری شدن یعنی
 مثل و مانند و تنبیه و چیری شدن باشد
 مایان - اول بافت کشیده و فتح رای بود و زنیون
 و زنیون زده نام قبالیست از توابع کرمان و فتح
 ماه هم باشد بر خلایق قیاس -
 ماه بر کو مان - اول بافت کشیده و سکون نون
 و فتح موده تختانی و سکون نون زده و فتح کات
 بود و رسیده و مایه مدور بافت کشیده و زنیون زده
 تختانی است از صفات بار بده آن بیست یکم است
 از سی لحن بار بده -
 ماه چو شام گوزن - اول بافت کشیده و سکون
 مایه مدور و فتح نیم پاک بود و فتح رسیده و شل
 گوزن با کسبیدن موقوفه معلوم کنایه از ماه باریک
 و تنبیه آمده که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد
 ماهیان - اول بافت کشیده و کسبیدن و زنیون زده
 تختانی بافت کشیده و زنیون زده و فتح مایه است که
 بتیازی است که گویند و فتح ماه هم است بر خلایق قیاس
 همچو سالیان که جمع سال است -
 ماهی بلورین مایه معلوم و بلورین کسبیدن
 و فتح لام و سکون و او کسبیدن و مایه ثناته تختانی رسیده
 و زنیون زده کنایه از انگشت عشق است -
 ماهیدان - اول بافت کشیده و کسبیدن و زنیون
 ثناته تختانی رسیده و دال اجد بافت کشیده و زنیون
 زده بعضی عرض آب آمده -
 ماهی رسیان - اول بافت کشیده و کسبیدن
 و زنیون زده و فتح مایه رسیده و فتح رای و فتح و سکون
 موده تختانی و ثناته تختانی بافت کشیده و زنیون زده
 فتح دریائی را گویند و آنرا بتیازی جوا و بحر خوانند -

ماهی زیرین - اوان بالک کشیده و کسر که نور ثباته
 تختانی رسیده و زیرین معلوم نوعی انجایی باشد
 که در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب شود
 باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز و بیست
 گز و دو آن در نوای بغداد و کک منجم میسر
 و آن را بوجوه مستقوی بکار برند و بخت گویند یا
 زیرین همان مستقوی است -
 مایون - اول بالک کشیده و نیم ثباته تختانی
 بود و رسیده و نون زده ماده گوی بود که فرید
 یا شیریه و آنرا با یون هم میگویند
 مستقوی چیره زبان - بضم اول و سکون اول
 فوقانی و فتح اول و لام مشد و کسر ثباته تختانی
 رسیده و کسریم پاری ثباته تختانی رسیده و فتح رای
 و ثباته و سکون کاه و فتح نای هوز و موه و تختانی
 بالک کشیده و نون زده کتایه از کوب عطا و آمده -
 مثل عطا رو بود و - بکسر اول و سکون
 مثله و کسر لام و نیم عین و کاه و کاهلی بالک کشیده
 و کسر و ثباته و سکون دال و بود و معلوم کتایه
 از زیر و رو و ریشی و در بر بود و است -
 نشان - بفتح اول و سکون عی مثله و نون پان
 کشیده و نون تختانی زده بخت سر پانی و رخت
 کرم ماده و گویند آن نوعی از زیر یون است -
 حجاز هر کان - بضم اول و عین بالک کشیده
 و کسر که دوره و زای هوز و دکان بالک کشیده و
 نون زده کتایه از آنجا کتاب آمده
 چمکیدن - بفتح اول و کسریم پاری ثباته تختانی
 رسیده و فتح دال اجد و نون زده و معنی خرامیدن
 آمده و رختای باشد از روی ناز و زیبائی بخت
 ویرن هم آمده و بجای فتح میسریم از نظر گذر شده
 حجاز سن - بفتح اول و کاه و کاهلی بالک کشیده و کسر
 سین و سکون نون بخت ریش و کسر است -
 محک نر یا مان - بکسر اول و فتح مای حلی
 و کسر کان و زرا بیان معلوم کتایه از جوالا سود و

و آن را جوالا سود هم گویند و آن سنگ است سیاه و کبر
 محک نرین - بکسر اول و فتح مای حلی کبر
 کان و فتح نای هوز و کشیده و کسر و ثباته
 تختانی رسیده و نون زده کتایه از سنگ است کاه
 را به آن امتحان میکنند و کتایه از جوالا سود هم است
 و آن سنگ است سیاه و یک رکن از ارکان کبر
 محک نرین - بضم اول و سکون کاه و فتح
 ثباته فوقانی و صا و موه و رای و ثباته بالک کشیده
 و نون زده کتایه از کمرستان و فردا یگان آمده
 حجاز - بفتح اول و سکون کاه و ثباته
 بالک کشیده و نون زده نام و میری و کاه است
 که بعد تر سیاهان باشد گویند بکاه کتایه آن جوالا
 و شته و آن دیر بکاه او شهرت یافته -
 حستان - بفتح اول و کسر کاه و سکون
 بفتح و ثباته فوقانی بخت کشیده و نون زده
 حستان و خواستان آمده -
 مخصوص و م بود و - بفتح اول و سکون
 منقوطه و ضم صا و موه بود و موه و صا و موه
 زده و مای معلوم کتایه از آنجا یک کسر و بخت
 یعنی نفس آخر است -
 چمکیدن - بفتح اول و کسر کاه و ثباته تختانی
 رسیده و فتح دال اجد و نون زده و معنی خرامیدن
 و جکیدن و حرکت کردن و چمکیدن و ناز و مای
 و عاقبت عاصی شدن آمده -
 مدرسن - بفتح اول و دال کاه بالک کشیده و کسر
 ثباته تختانی و نون زده و بخت شهر بود و دال و آن
 در زمان نو شیر و آن بن قباد و روحالی باطل و کبر
 اکنون همه خراب و بیابان است و در تازی جمع
 مدینه است کشته باشد -
 مرمو نون - بفتح اول و سکون دال اجد و فتح
 میسر و ضم میسر مای بود و رسیده و کسر نون و فتح ثباته
 فوقانی و نون زده بخت شند و پانزده معنی ترین
 و او اجد کردن و رسیدن باشد مدینه یعنی ترسیده و

و رسیدم و مدینه یعنی برسد و تبرید و او اجد کنید -
 مدرسن - بفتح اول و سکون دال اجد و فتح
 مرمو و بود و رسیده و نون زده و چرم و باغت کرده
 را گویند و در تازی بخت روغن ماییده باشد -
 مدرسن - بفتح اول و سکون دال اجد و فتح ثباته
 تختانی و نون زده نام شهر است بر کتایه و کاه
 کسر و کشیده و بخت اول و کسر و ثباته بالک
 کشیده و سکون مای و سکون لام و فتح نون و کسر
 کشیده و ثباته تختانی رسیده و نون زده کتایه
 از هر یک که کتایه سیاه آمده که حل و شتری یک
 و شمس و چهره و عطار و دقت باشد
 مدرسن - بفتح اول و سکون دال اجد و فتح
 بالک کشیده و سکون مای و دوره و فتح نون و کسر
 ثباته تختانی رسیده و نون زده کتایه از مجروح
 کوه کتایه و مسافران یا نیز گویند -
 مدرسن - بفتح اول و کسر و ثباته بالک کشیده و نون
 زده نام و جیتی است باریک و دراز که انجوب آن
 نیزه و تیر سا زده و بفتح اول بخت آنست که اشاره
 بچیزی دور باشد و بلفظ مکرر که جمله الفاظ نایب است
 ملحق شده و منع از راندن هم است -
 مدرسن - بضم اول و فتح رای و کاه و کاه
 شد و سکون عین و موه و سکون مای و چار زانو
 نشستن و آن عبارت از نشستن پخته
 خاص که اهل هند آنرا پختنی گویند یعنی ران
 چپ از زیر ران راست بر آوردن و پا و دست
 راست بران چپ نهادن -
 مدرسن - بفتح اول و سکون ران و ثباته و عین
 کشیده و نون زده بخت بان آمده که بلفظ مدرسن
 آن از الفاظ نایب است ملحق شده و در تازی بسند
 گویند و آن چوبه بیست و سه گویند بخت آن چوبه

دریاست و در میان بران بندند و بر کنند و چون یاد
بران و زود آفتاب بران تا بدست کسب گردد و بدان
برنج است میان جادات و نباتات چنانچه نخل و زیتان
نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و
انسان میان خلق و رحمان اگر برگردن مصروع
بندند نفع باشد و چنانکه اگر بر پای صاحب قفس
و در جان هر دایره ریزه را گویند
هر دگر بران - یعنی اول و سکون را قرشت و اول
اجبه و سکون پاری بنیاده متحانی رسیده و در ای
محلک بالک کشیده و نون زده نام چشیده است که متحانی
یعنی آتش پرستان و پنج روز آخر اسپندار ماه کنند
و آن دوران دوم باشد از سال شمسی و درین پنج روز
زمان بر مردان تسلط بهر سبب و هر آری زوی که دارند
بغیر آن روز و نفع مرگ را گویند و در روز اول
این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بخت
دفع عقر به رفته نوزدم نویسد و بر مردی و ارخان
بچپانند و طرف صدر را خالی میگذرانند و چون
درین روز فریاد و ناله و گریه و فغان و نوحه و بخت
و وضع این رفته فریاد و ناله را میدادند و این است
که غایبان بران رفته پیام این دو پیام میآورد و فریاد
می نویسد و جمعی او را نوحه میدادند و عربان سلام علی
نوحه فی الدالین می نویسد و بر تمام اهل هند و در خیم
اسفندار ماه باشد که در چرخ حوت است و درین روز
رفته نوزدم بنویسد بسبب آنکه می گویند در چرخ حوت
صورت حشرات دارد و
هر دگر بران - یعنی اول و سکون را محله دفع و اول
نون زده و مقابل زیتون و بجزایر بخت قریان و
نداشد آن باشد
هر زبانه - یعنی اول و سکون را محله و زای بوز
و موحده متحانی بالک کشیده و نون زده بخت حاکم
و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین زیندار
آمده و نگاها زنده و نگاها را زیندار گویند و جای سکون
زای بوز دفع هم بدین آمده که بوزن پهلوان

باشد و تباری حشر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند
و جمع آن هزار است
هر زبانه - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع زای
بوز و نون منقوطه بالک کشیده و نون زده و نون زده
گویند که در مقابل بهشت است یعنی آتش و آن
و منقل هم آمده و گوستان و قبرستان را نیز گویند
هر زبانه - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع زای
بوز و نون منقوطه و نون زده بخت هر زبانه آمده که
دو نون و آتش آن و گوستان باشد
هر زبانه - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع
زای بوز و نون منقوطه و نون زده و نون زده
بخت آت تا ناسل است
هر زمان - یعنی اول و سکون را محله دفع و دفع زای
بوز و نون منقوطه و نون زده و نون زده و دو کوب
است از توابت و تباری مرزین خوانند
هر زبانه - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع زای
نون زده بخت موش آمده و آن جانوری است
معروف که دم دراز دارد و تباری فاره گویند
هر زبانه - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع زای
بوز و نون منقوطه و نون زده بخت مرزبان
آمده که حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
و زیندار باشد و نگاها را زنده و نگاها را زیندار گویند
و جای سکون های بوز دفع هم بدین آمده
هر زبانه - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع زای
نون منقوطه و دفع هم بدین آمده که نون زده و نون زده
آمده که تباری عند الیب خوانند
هر زبانه خوش خوان - یعنی اول و سکون را
قرشت و کسین منقوطه و دفع هم خای منقوطه و دوا و محله
و سکون شین منقوطه و دفع هم خای منقوطه و دوا و بالک
کشیده و نون زده کتایه از مرغ چمن آمده که در قمار
بلیح تباری عند الیب خوانند
هر زبانه خوش خوان - یعنی اول و سکون را قرشت
و کسین منقوطه و دفع هم خای منقوطه و دوا و بالک و سکون

رای محله دفع خای منقوطه و دوا و محله بالک کشیده
نون زده کتایه از بلبل و قری و خروس آمده
هر زبانه سلیمان - یعنی اول و سکون را قرشت
و کسین منقوطه و دفع هم خای منقوطه و دوا و دفع
لام و سکون شینا بهشت است و میسم
بالک کشیده و نون زده مرغی است که کله را که در
شانه سر و پو بگویند و تباری هر دو خوانند متحانی
اول بسیار است اگر مال او را نزد مورچگان و موران
دو و کنند همه بگیرند
هر زبانه شب خوان - یعنی اول و سکون را
قرشت و کسین منقوطه و سکون موحده متحانی دفع
خای منقوطه و دوا و محله بالک کشیده و نون زده
کتایه از بلبل است و خروس را نیز گویند
هر زبانه شب خوان - یعنی اول و سکون را
قرشت و کسین منقوطه و دفع هم خای منقوطه و دوا و دفع
مرغ شب خوان آمده که بلبل و خروس باشد
هر قون - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع هم
قاف بود رسیده و نون زده نام یک
از اصحاب مجوس است
هر زبانه این - یعنی اول و سکون را قرشت و دفع
کاف و کسین زای بوز و رای محله بالک کشیده و دفع متحانی
متحانی و نون زده بخت زنده و پادشاه مقداری
از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشن مانده
هر دگر بران - یعنی اول و سکون را قرشت
و دوا و بالک کشیده و کسین را محله سیاحی رسیده
و سکون وال اجبه دفع موحده متحانی و سکون زین
محله دفع متحانی و نون زده از خدمت و
منصب ترقی در احوال بهر سبب باشد بکتایه
بخت شدن و خجالت کشیدن هم مهبت
هر و سیدن - یعنی اول و دفع هم خای قرشت
بود و محول رسیده و کسین منقوطه متحانی
رسیده و دفع وال اجبه و نون زده بخت عادت
کردن بجزایر باشد و دفع برون در کاری بوقت

بلد چندی و فلسفی -
 هر و شایه جان - بفتح اول و سکون را و ششت
 و او و شین منقوطه بالفت کشیده و سکون کاه و رده
 و جیم بالفت کشیده و ونون زده هر و را نامند و آن
 شیت از خراسان -
 هر و شایه جان - بفتح اول و سکون را و ششت و
 و او و فتح شین منقوطه و ظهور رای در و رده و جیم لهن
 کشیده و ونون زده و مخفف هر و شایه جان که شهر
 هر و باشد آمده -
 هر و یفلن بضم اول و سکون را و ششت و ی و طو
 بالفت کشیده و کسره و لام و ونون زده لغتی است
 یونانی و آن یح گیاهی است که از شام و بیابان
 آورند و آنرا خنجرین نیز گویند که رنگی مار و عر ب را
 بفتح ست و بتازی ذوالف و رقه خوانند -
 هر و کیه و ان و یدن - بکسر اول و رای
 مشد و ثبنا و تخانی رسیده و سکون کاه منقوطه و
 فتح کاف و سکون کاه حلی و او و بالفت کشیده و سکون
 ونون و و یدن معلوم کنایه از انکشت و نغال نیم
 سوخته و منقل و یدن باشد -
 هر و لاج گوهران - بکسر اول و زای هر و لهن
 کشیده و کسره جیم و فتح کاف پاری و سکون و او و
 فتح کاه و رده و رای و ششت بالفت کشیده و ونون زده
 کنایه از عمارت و رده که خاک و آب و باد و آتش را
 هر و و ندان بضم اول و سکون را و او و و کال
 اجد و فتح و ال و سکون ونون و و ال بفتقه لهن
 کشیده و ونون زده و معنی و ندان هر و آمده و آن هر
 باشد که چون فقر و مردم را در راهانی آورند و
 بقدر آنچه خیر طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن
 طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم مشایخ
 هر و و ندان بضم اول و سکون زای هر و و فتح و ال
 اجد و سکون ونون و و ال اجد بالفت کشیده و ونون زده
 مخفف هر و و ندان است و آن نقد و جنبه باشد که
 چون جی از فقر و مساکین را حوائی و ضیافت کنند

بعد از خوردن طعام پیشان دهند -
 هر و و قان - بفتح اول و سکون زای هر و و فتح و ال
 معطره و بالفت کشیده و ونون زده نام شهر است که در و
 و او و ال بسیار و را خاسانند -
 هر و و قان - بفتح اول و سکون زای هر و و فتح و ال
 اجد و قان بالفت کشیده و ونون زده نام شهر است که در
 قستان و آن ولایتی است در خراسان و باز نامی است
 هر و و و دیوان - بفتح اول و سکون زای هر و و
 ضم دال معطره و او رسیده و کسره و ششت و و ال اجد
 ثبنا و تخانی رسیده و او و بالفت کشیده و ونون زده
 را گویند که کارهای لایقی که در آن نه فایده و نیاید باشد
 و نه نفع آخرت و این چنین شخصی را نهیم کش و درخ
 نیز گویند و عالمان و متصدیان و دیوانی را هم گفته اند
 هر و یدن - بفتح اول و کسره و او و ثبنا و تخانی رسیده
 و فتح و ال اجد و ونون زده و معنی یکدن آمده -
 هر و و قان - بفتح اول و سکون زای هر و و فتح و ال
 اجد و قان بالفت کشیده و ونون زده و معنی هر و و قان
 و آن نام شهر است که در خراسان -
 هر و کان - بکسر اول و سکون زای پاری و کان پاری
 بالفت کشیده و ونون زده و معنی هر و است که سوی پاک چشم
 باشد یعنی هر و و در تمام می کنند و بجا کسره ضم
 هم بدین آمده -
 مسطاقون - بکسر اول و سکون بین و معنی و قان
 بالفت کشیده و ضم های حلی و او رسیده و ونون زده
 بلغت روی عود وندی را گویند -
 مسطران - بکسر اول و سکون بین هر و و فتح و ال
 رای و ششت بالفت کشیده و ونون زده بلغت اهل اندلس
 و و ال است که آنرا از و طویل گویند که تا به مقهوره نیز روند
 مسن - بکسر اول و فتح سین و سکون و ونون زده
 باشد بزرنگ که کار و بدان نیز کنند و سوده آن
 سفیدی چشم را سوده و او -
 مسند اسود و کان - بفتح اول و سکون زای
 سفید و فتح ونون دال اجد ساکن و هر و بالفت کشیده

و ضم سین معطره و او رسیده و فتح و ال اجد و کان پاری
 بالفت کشیده و ونون زده و معنی هر و است که سوی پاک چشم
 که آ و می را و و ال و فتح کنند و کنایه از دنیا هم است -
 مسیقون - بفتح اول و کسره بین معطره و ثبنا و تخانی رسیده
 و کسرون و ثبنا و تخانی ثانی معنوم و او رسیده و ونون
 زده بلغت یونانی شجرت را گویند و آن چیزی است
 که از سیاه و گوگرد و سازند و نقاشان و مصوران بکار
 مشیت زن بضم اول و ثمین منقوطه و ثبنا و
 فوقانی ساکن و فتح زای هر و و ونون زده و معنی مشیت
 زنند است که از یک مشیت که آ و می با تمام رسانند و
 پهلو ان را نیز گویند -
 مشستن - بضم اول و سکون بین منقوطه و فتح مشنا و
 فوقانی و ونون زده و معنی ایدن آمده اعم از آنکه
 دست در چیزی بالند یا چیزی را در چیزی دیگر -
 مشر و قان - بفتح اول و سکون بین منقوطه و ضم
 رای و ششت و او رسیده و کسرون و فتح ثبنا و تخانی
 و ونون زده بلغت زده و پاژند و معنی چیدن آمده و
 و مشر و می یعنی هر و و مشر و می یعنی بچینید -
 مشک زمین بضم اول و سکون بین منقوطه
 و کسره کاف و فتح زای هر و کسره و ثبنا و تخانی رسیده
 و ونون زده گیاهی است خوشبو و آن را بتازی می گویند
 مشک و و شال بضم اول و ثمین و ششت و
 کاف ساکن و فتح قاف و ضم رای معطره و او رسیده و ویز
 و ششت بالفت کشیده و ونون زده کنایه از هر و ان
 خلیق و مهربان و خوشخوان آمده -
 مشکک زمین - بضم اول و سکون بین
 منقوطه و فتح کاف و کسره کاف ثانی و فتح زای هر و
 کسره و ثبنا و تخانی رسیده و ونون زده و معنی مشکک
 آمده و گیاهی است نهایت خوشبو که بتازی سعد گویند
 مشکک - بفتح اول و کسره بین منقوطه و فتح کاف و
 و ونون زده و معنی از شکستن باشد و بتازی تنی کن
 و آشفته شده هم آمده که معنی از تنی کردن و
 آشفته شدن باشد -

مشکین - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف
پای بنیاد تختانی رسیده و نون زده هر چه مشک
آلوده آگونی و بخی سیاه هم آمده -
مشکین - بضم اول و سکون چین
منقوطه کاف بنیاد تختانی رسیده و سکون نون
و کسر سین جمله و نون بالغ کشیده و نون زده کنایه
از دگرگان خشوق است -
معاشتران - بضم اول و سین جمله بالغ کشیده
و کسر شین منقوطه و کاف جمله بالغ کشیده و نون زده
یعنی مصاحبان آمده بدان که گفت معاشتران است
دالت و نون و در آخر جمع فارسی است -
مجر خالیگه گون سبب اول سکون سین جمله
و فتح جمیم و کسر کاف جمله و غین منقوطه بالغ کشیده
و کسر لام فتح ثناء تختانی و سکون کاف مدوره و غم
کاف پاری بو اور رسیده و نون زده کنایه ریش
است که تازی بیل خوانند -
معدده تنگ کردن - بکسر اول و سکون نون
سقف فتح دال جمله و سکون های مدوره فتح ثناء
نوقانی و نون و کاف پاری ساکن و کردن معلوم
یعنی چیزی بسیار خوردن و شکم پر کردن است و کاف
کسر فتح جمیم است -
معشقر النعمان - بفتح اول و غین جمله و رای
مشق و مفتوح ثانی معلوم مدنی است بزرگ و کاف
اکثر فواکه و غیر دارد و اول آن شهر اکثر آب انچه میخورد
و آن در صوره است که صوره نعمان و دیگر صوره کثیر
پس منسوب اولین را معرخی و ثانی را معرخی گویند
مگر نذر آب علوم این نسبت متعارف نیست -
معلق زن - بضم اول و فتح سین جمله و تشدید
فتح لام و سکون قاف فتح زای جو ز و نون زده
کنایه از بازی کردن قاص و مردم کوند آمده و خبر
و خوش و پشت پای را نیز گویند و فتح رای هم گویند
کنایه از برکت تمام گذارد -
معالان - بضم اول و غین منقوطه بالغ کشیده و نون

زده جمع مع آمده یعنی آتش پستان و نام ولایتی
هم هست از آذربایجان و هر خان نام شهر آن است
مغز کردن - بفتح اول و سکون غین منقوطه و کاف
جو ز و ضم مود و تختانی و سکون کاف جمله و فتح دال
اجید و نون زده و بخی بسیار گفتن و در و سر دال مد
معشور و سر کردن - بفتح اول و سکون
غین منقوطه و زای جو ز و فتح دال اجید و سکون
رای و شت و فتح سین جمله و سکون کاف و شت و فتح
کاف و سکون رای بی نقطه فتح دال اجید و نون زده
کنایه از خاموش شدن و سکوت و زیدین آمده -
مغز تر کردن - بفتح اول و سکون غین منقوطه
و زای جو ز و فتح ثناء نوقانی و سکون کاف و شت
و فتح کاف و سکون کاف جمله و فتح دال اجید و نون زده
کنایه از حرف زدن و سخن گردان آمده -
مغزین - بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر
زای جو ز و ثناء تختانی رسیده و نون زده
هم نوعی از طوطی است -
مخیلان - بضم اول و کسر غین منقوطه ثناء
تختانی رسیده و لام بالغ کشیده و نون زده نام
درختی است خار و درختانی ام غیلان خوانند
مخیلان - بضم اول و سکون غین
منقوطه ثناء تختانی رسیده و لام بالغ کشیده و کسر
نون و بای اجید بالغ کشیده و سکون سین مقص
و ثناء نوقانی بالغ کشیده و نون زده کنایه از دگرگان
مخلجان - بضم اول و سکون کاف کسر لام حاجی طای بالغ کشیده
و نون زده نام زده خانه بیست و هشت هزار و نون زده
هم هست چمن و عریضی سنگا باشد و الف نون فارسی
مقصود و کسر فکان - بفتح اول و سکون
قاف و ضم صاد جمله و بو اور رسیده و کسر نون
کاف و سکون نون و فتح قاف و کاف بالغ کشیده و نون
نون زده انشاء بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مکان - بضم اول و سکون کاف و رای و شت بالغ
کشیده و نون زده نام شهر است مشهور و ایران و نام

ولایت آن شهر هم هست گویند و در ثناء و کاف و نون
بر آن از یک لغت تنگ ساخته اند بر کاف و نون
پل می گذرد و البته اورانی می آید و غنجان خوانند
چه بسیار مردم مشرق کرده اند و درین بی خود را
لبته از آن پل گذشتند و در ساعت شکوه کرده
و این با نهایت است و فتح اول تم گفته اند -
کمر و فتن - بفتح اول و سکون کاف و غم
قرشت بو اور رسیده و کسر نون و فتح ثناء نوقانی
و نون زده و بخت ترند و پاژند یعنی پذیرفتن
و قبول کردن آمده -
مکیث کردن - بضم اول و کسر کاف ثناء
تختانی رسیده و نون مشابه ساکن و کردن معلوم
یعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن
مکیثین - بفتح اول و کسر کاف ثناء تختانی رسیده
و فتح دال اجید و نون زده و بخی مزیدین آمده و کاف
جو زیدین هم میگویند با جیم فارسی -
مکسر کافین - بفتح اول و کاف و کسر نون و ثناء
و رای جمله بالغ کشیده و کسر نون و ثناء و نون
رسیده و فتح دال اجید و نون زده کنایه از کس و باز آید
مکسر کافین - بفتح اول و کاف و کسر نون و ثناء
و رای جمله بالغ کشیده و کسر نون و ثناء و نون
مذبه گویند و بندی مو چل خوانند عرفی فرمایند -
ز روی فتنه خوابیده تا کس را نداند و بخت
کس را بدست بیداری -
مکان - بفتح اول و لام بالغ کشیده و نون زده
یعنی منع از افتادنیدن و جنبانیدن است یعنی
میفتشان و جنبان چه لان یعنی جنبان و افتادن
است و لاییدن یعنی جنبانیدن و افتادن
مکان - بفتح اول و سکون لام و کاف بالغ
کشیده و نون زده نام پدر خضر علیه السلام است
و آواز احاد و سام بن قیس است
مکسر کافین - بفتح اول و کاف و کسر نون و ثناء
و رای جمله بالغ کشیده و کسر نون و ثناء و نون
و کاف فتح قاف و رای جمله ساکن و نون زده

و ظهور باقی مدوره و کرون معلوم کنایه از زیاده کرون
و قوت راه بان ملک باشد -

ملک هفت زمین - بفتح اول و کسر لام و
هفت زمین معلوم کنایه از بادشاه هفت کشور کرده
ملک زمین - کسر اول لام و سکون نون و کسیم
بنیاده سخانی رسیده و فتح دال محل و نون زده و سکون
بر کشیدن آمده معنی آویندن هم از نظر گذشته -

مطلوبان - کسر اول و سکون کسیم و لام و کسیده
و نون زده نام پدر پستودان است و بادشاه تمام
آذربایجان بود و کسیم قطران از مداحان اوست و
اورا امیر ملان نیز گویند -

محسن بفتح اول و کسر سیم و نون زده بزبان
و پاشا - بنیاده آمده چنانچه هرگاه گویند که من میگویی
ادامه آن باشد که چو میگویی -

من - بفتح اول و سکون نون معروف است که
بجای خود باشد که تباری انا خوانند و دل را نیز گفته
که تباری طلب خوانند و سوراخ وسط شاهین تباری
را نیز گفته اند که زبان ترازو را از آن بگذرانند و هر

چیزی که بر درخت بندد مانند کز انگبین و ترنگبین
و بید انگبین و شیر خشک و مانند آن و هر چیز را نیز
گفته اند و نیز وزنی باشد معین در هر جای و آنچه درین

زمان متعارف است مثل استارست و بر استاری
پا بزده و مثقال که مجموع من شصت مثقال باشد و نیز
تیریز و هر مثقال شش دانگ و دانگی هشت جبهه
بوزن یک بود یعنی عریان حرف ثانی را می شد گفته

و شرح اولان مفصل در لغت دانگ مرقوم شده -
منزل شناسان - بفتح اول و نون
کشیده و کسر زای هوز و سکون لام و کسیده و نون
و نون بالفت کشیده و سین و سکون بالفت کشیده و نون زده

کنایه از مار فان و مجردان آمده و ایشان را منزل
شناسان هم میگویند -
منبر آلود و مکان - کسر اول و سکون نون
و فتح موحده و سخانی و سکون رای و ترشت و مبرز و

کشیده و ضم لام بود رسیده و فتح دال محل و کاف پاک
بالفت کشیده و نون زده معنی جسد و قالب فاسقان
و نامقیدان آمده -

منج زراوشان - بضم اول و سکون نون
و کسر زای هوز و زای و ترشت بالفت کشیده و کسر
و او و سین و ترشت بالفت کشیده و نون زده و ضم گ
است که آنرا چیزی می گویند -

منزل جان - بفتح اول و سکون نون و
کسر زای هوز و لام و کسیده و نون زده و کسر
مقصود جان آمده و کنایه از بدن انسان عالم بالا است
منزل حسن - بفتح اول و سکون نون و کسر
هوز و لام و ضم حای حلی و سکون زای هوز و نون
زده کنایه از دنیا و روزگار آمده -

منزل شناسان - بفتح اول و سکون نون
و کسر زای هوز و سکون لام و کسیده و نون زده و کسر
کشیده و سین محل بالفت کشیده و نون زده و کسر
منزل شناسان آمده که کنایه از عالم فان و
مجردان باشد -

هنکسیدن - بفتح اول و سکون نون و کسر گ
بنیاده سخانی رسیده و فتح دال مجید و نون زده و کسر
آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب
باشد و از بینی حرف زدن را نیز گویند و این معنی
بجای سخن میم ضم هم به بدن آمده -

منوشان - بفتح اول و ضم نون بود رسیده و سین
و ترشت بالفت کشیده و نون زده نام حاکم فارس است
که از جانب کجوش و حکومت و پادشاهی فارس میگردد
منع از نوشانیدن هم است -

منهیان - بفتح اول و سکون
نون و کسر گام و زده و یای حلی بالفت کشیده و سکون
و ضم رای و ترشت و فتح موحده و سخانی و سکون سین محل
و فتح مسم و سکون سین و سکون کاف بود رسیده و
نون زده کنایه از هفت کوب آمده که محل و شتری
و میخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد -

موجان - بضم اول بود مجهول رسیده و کسیم
کشیده و نون زده چشم خوب پر کشیده و خواب
آلوده را گویند -

مور و اول - بضم اول و سکون و او و دال مجید
بالفت کشیده و فتح دال ثانی و نون زده و نون زده
و آن نیست چون کسی بر زنی عاشق شود و مالش
دست ندهد موسی در کافدی پیچیده نوی صندوق

گزارشته پیش معشوق می فرستد و عرض ازان
اعلام ضعف و خجالت بود و محنت هجران اگر
معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب می گویند
مور و ان - بضم اول بود رسیده و رای و ترشت
بالفت کشیده و ضم سیم بود رسیده و نون زده و کسر
گزار و زردک صحرایی است -

مور جان - بضم اول بود مجهول رسیده و سین
رای بی نقطه و کسیم بالفت کشیده و نون زده و کسر
ست در اراضی فارس در آن فارسیت که ازان
بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید
یعنی اگر یک کسی باشد بقدر یک کس و اگر صد کسی
فراخورد صد کس آب بهم میرسد -

مور چه نرون - بضم اول بود مجهول رسیده
و سکون کاف و ترشت و فتح مسم و سکون کاف
مدوره و فتح بای پاری و سکون ثناده سخانی و نون
معلوم کنایه از چیدن ریش باشد از رخ -

مور چه عجب نرسن - بضم اول بود مجهول رسیده
و سکون کاف و ترشت و فتح مسم و کسر مبرزه و سکون
و فتح عین محل و سکون نون و فتح موحده و سخانی
و کسر رای و ترشت ثناده سخانی رسیده و نون زده
کنایه از خطا و بان و نون خطان آمده -

مور و ان - بضم اول بود مجهول رسیده و زای هوز
بالفت کشیده و نون زده و کسر چشم پر کشیده و سکون
چشم خواب آلود را هم گفته اند و نرسن نیم شگفته را
هم گویند و کسر شخص خواب آلود هم آمده -
مور و و منحن - بضم اول بود مجهول رسیده

تعیین و توقیرست و چون تا فتن این روز بان بسیار
و ضعیف را تعظیم و توقیر بسیار میکنند از منتهی تعظیم و توقیر
منتهی استعمال کرده اند -

حیثین بکسر اول و کار در ثنایه تخمائی رسیده و
نون زده بجهت بزرگتر و بزرگترین آمده -

میلان بکسر اول و ثنایه تخمائی بالک کشیده و
نون زده و معروفست که در ثنایه این را باشد و بجا
و مگر گویند و بعضی که گاه هم هست و طلاق کار و
و جنم و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بعضی هم بیان
هم آمده و آن کیه با ن طولانی که زرد و آن کنند
و بزرگترند و طبعیت اند و بجهت بزرگ باشد
که در مقابل کوچک است -

میلان فاروقین - بفتح اول و ثنایه تخمائی شده
بالک کشیده و بفتح ثانی بالک کشیده که کسر را مطلقه و ثنایه
ثنایه تخمائی رسیده و نون زده و این رسیده که
که آن تخمگاه و بار بجهت و آن مثل عصیمین است
در درخت چنار یا بنج و در بستان -

می پرستان - بفتح اول و سکون ثنایه تخمائی
و ثنایه فوقانی و کسر ثنایه و سکون سین مطلقه
و ثنایه فوقانی بالک کشیده و سکون نون بجهت
میخیزان آمده و کنایه از کاملان نیز هست -

میستین - بکسر اول و ثنایه تخمائی مجهول رسیده
و کسر ثنایه فوقانی و ثنایه تخمائی رسیده و نون زده
بجهت لکنک و میل آهنی باشد که سنگ شمشیر را
بر آید و در بنگا فند و بکنند -

میختن - بکسر اول و ثنایه تخمائی مجهول رسیده
و سکون خامه منقوطه و ثنایه فوقانی و نون زده
بجهت خاشاک و بول کرده باشد -

میدان - بفتح اول و سکون ثنایه تخمائی و ال
اچید بالک کشیده و نون زده و نون و ال و نون
را گویند و بجهت شمشیر که عرصه اسب و والی و چکان
باری باشد تا از عصمت و کسر اول و سر برداشته

باشد یعنی بدان -

میدان بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده و سکون
ثنایه تخمائی و ال اچید بالک کشیده و سکون نون
و ثنایه فوقانی و سین منقطه و سکون رای
قرشت و آمدن معلوم کنایه از عمره آخر رسیدن
باشد و کنایه از قیامت بایم شدن هم هست -
میدان کشاوه یا سنن اعرابش معلوم
از دست و فراخی و عیش و عشرت باشد -

می و گریبان کردن - اعرابش معلوم
بزرگ و شراب دادن باشد -

میدان - بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده و ثنایه
وال اچید و سکون نون بجهت جود و نون و نون
که در مقابل گفته و کشکی باشد -

میرسانان - اعرابش معلوم همان است که آنرا
در بستان خانسانان گویند -

میدان - اعرابش معلوم مرد و ال و بجماع
اگر بادیست خود را و نه پیش آید -

میسر هفت تن - بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده
و کسر ثنایه و ثنایه فوقانی و سکون غا و ضم
ثنایه فوقانی و کسر نیم ثنایه تخمائی رسیده و نون
زده کنایه از کوکب حل است چه او در فلک
هفت است باشد -

میسرین - بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده و ثنایه
رای قرشت و سکون ثنایه تخمائی و نون زده نام
دانا و قیصر و ماست و کنایه از امیر خرم و امیر حسن
دلوک هم هست -

میستر بال - بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده
و سکون رای و نون زده و ثنایه بالک کشیده و نون
زده بجهت نیا از کنایه است یعنی منتهی که مردم را
خیانت و دانی کند و میزبانی اندیشه همان که در
همان داری نون و همانی باشد -

میسرین - بکسر اول و ثنایه تخمائی مجهول رسیده
و کسر رای و نون زده و ثنایه بالک کشیده و نون
زده و نون زده و نون زده و نون زده و نون زده

نون زده و بعضی بول کردن شامخیدن آمده
میلان - بفتح اول و سکون ثنایه تخمائی و لام
بالک کشیده و نون زده نام مردی است صاحب
فصل و دانش و لو هو را حق میداند چنانچه دیگر آن را
میل کشیدن - بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده
و سکون لام و ثنایه کاف و کسر ثنایه منقوطه ثنایه
تخمائی رسیده و ال اچید و نون زده و بجهت گور
کردن باشد و کنایه از دور گردایدن و از
پیش راندن هم هست -

میملون - بفتح اول و سکون ثنایه تخمائی
و ضم میم و او رسیده و نون زده و نون زده
معروف و آن بر نوح است و در میان انسان و

و حیوانات غیر عالمی گیاهی را نیز گویند که مانند
عشق بر درخت پیچیده و بشیرازی سیاه دارد و

بنازی اکبره اسوداد خوانند - آن تاک محراب
ست خوشه آن از دانه بیشتر نشود و در اول

سرخ باشد و یا خرمسگر و در گل آن لاجورد
می شود و در تازی میمون بجهت خجسته و مبارک باشد

میمن - بکسر اول و ثنایه تخمائی رسیده و ثنایه
های مدوره و نون زده بجهت جاک و آرا مگاه آمده

و بنگاه را نیز گویند و بجهت خانمان و زاده و بوم
وزن و فرزند هم آمده و قوم و قبیل را نیز خوانند

و خوش خوی و مسک و کمره و غیره میگویند را نیز گویند
چشمه طبیعت و سوم و سوم و سوم

قلزم پنجم من کتابت قلزم
در بیان مسیم با و او

مار ل بالک کشیده و ضم رای مطلقه و او رسیده
بجهت مادر آمد که والد را باشد و بزبان هندی
نام قاف ستار و سیاق -

مار و - اولی بکشد و ضم رای و نون زده
رسیده بار درختی است که بدان پوست را و با

کنند و یک جزه از اجزای مرکب هم هست بجهت
مازن هم هست که آن جوان میان پشت باشد که

صلب خوانند و مال بزرگ را نیز گفته اند و آن گفته
باشد که روی زمین میسازند و کشند تا کج آن
نشینند و زمین هموار شود -

ماش - اول بافت کشیده و سکون
شین منقوطه و مال احمد بافت کشیده و منجم های
بود و رسیده ششست که کل نقشه رنگ دارد و
و آن نیز که در دو سوئی خاکی گویند و تار
منظور از این منقوطه دیگر و صفت خوانند و که بافت
هانی است خوردن آن با غسل باریک است و کج
ما مشو - اول بافت کشیده و منجم شین منقوطه
بود و رسیده نوعی از غریب است که چیز را بدان
بیزند و ترشی یا لای را نیز گویند و آن طریقی باشد
که روغن و شیر و امثال در آن مانده و گویند و
از بافت ششست که باشد که خیر آن دور و نشان
و گوییم و پلاس را نیز گفته اند -

ماکو - اول بافت کشیده و منجم کان بود و رسیده
بجای دست از ارجو و لگان است که بران جا نشیند
ما جلو - اول بافت کشیده و کسر گاه دور و منجم
لام بود و رسیده نام دوائی است که آنرا تباری
حاکما گویند گرم خشک است در دوم و سوم و خور
آن بسیار است و بهترین آن زرد و بصری مایل باشد
و برگ آن بزرگ و یک است و گل آن زرد و خور -

ماه نو - اول بافت کشیده و کسر نای دور و
فتح نون و دوازده معروف است که لال را گویند و نام
ماه اول است از سال شش -

ما هو - اول بافت کشیده و منجم های دور و رسیده
چوب دست شتر بانان را گویند که بدان شتر برانند
وزیب و زینت را گویند و نیز نام منجمه است که از
جانب بزر و حاکم سیستان و خراسان بود و
بعد از آن که بزر و از لک اسلام گنجیت و بمر و
ما هو باخان ترکستان ساخت و کسان خود را بر
کلیه بزر و را قبضه رسانیدند و او را ماهویه نیز گویند
هر تکه - یعنی اول و سکون را که ترشت و فتح ثناته

فوقانی و منجم کان بود و رسیده منجمه کج است و
بهره صفت خوانند -

هر زو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
بود و رسیده منجمه زمین آمد که منجم سازد و سکون را
آنرا بافت کشیده و منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
هر کو - یعنی اول و سکون را که منجم کان پاک
بود و رسیده منجمه منجمه که کج است باشد و او را
منجم خاکی نیز گویند و تباری صفت خوانند و منجم
او قوت باه و -

هر تگو - یعنی اول و سکون را که ترشت و سکون نون و منجم
کان پاک بود و رسیده منجمه منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
را گویند و آنجا نور است خزنه خازن مانند تیر ششست
و او را هر که قصد او کند او را میزند و ماراضی را
در کسر و منجمه یکشد و مارخو در اچندان بر خارها
پشت او میزند که ملاک میشود و در بندی آنرا ساگویند

هر و - یعنی اول و سکون را که ترشت و دوا ساکن نام
شهریت در خراسان مشهور بر و شاهان و نیز گویا
باشد خوشبو که از امر خوش خوانند و بتای نس
ریحان الشیوخ و حبو الشیوخ خوانند و سنگانش
زنده را نیز گفته اند -

هر دور و یو - یعنی اول سکون را که منجم
دال ابجد بود و رسیده و کسر رای حله و دال
بشناته تختانی مجهول رسیده و دوازده ششست را
گویند که کارهای لایحی که در آن نهاده و دنیاها
و نفع آخرت و همچنین کس را بهین کش نیز گویند
و عالمان و متفکران دیوانی را هم گفته اند -

هر کو - یعنی اول و سکون را که منجم کان پاک
بود و رسیده منجمه منجمه که کج است باشد و او را
منجم کان پاک بود و رسیده منجمه منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
را گویند و آنجا نور است خزنه خازن مانند تیر ششست
و او را هر که قصد او کند او را میزند و ماراضی را
در کسر و منجمه یکشد و مارخو در اچندان بر خارها
پشت او میزند که ملاک میشود و در بندی آنرا ساگویند

مشو - یکس اول و سکون را که ترشت و منجم نای
را گویند که تباری منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
که همان سوزند و همان ششست خوانند -

مسترو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
فوقانی و منجم رای ترشت بود و رسیده منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
است و آن دوائی است مجرب از برای منجمه ششست
اگر بهی و برص ملاک کنند نافع باشد و با غسل
پیشای خشک مانده و رسیده بود -

مسترو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
فوقانی و منجم رای ترشت بود و رسیده منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
که نوعی از مار بر یون باشد و آن دوائی است که بر
برص و بهی و ملاک کنند نافع باشد و با غسل
پیشای خشک مانده و رسیده بود -

مسترو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
فوقانی و منجم رای ترشت بود و رسیده منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
مردم مقدر و معتبر است باشد -

مشتو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
فوقانی و رسیده نام گله است سرخ رنگ -

مشکو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
بود و مجهول رسیده منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
یکه چنانچه آرد یکچنانچه مشک است و دیگر جهت بدن
و چهارم جنت الماوی و دکنایه از منجمه سرخ و بافت
و سلاطین هم بهیست و خلوت خانه شیرین خسرو نیز
گویند و منجمه کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه
کوچک باشد خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را
مشکو خوانند و با چرخه هم گفته اند و منجمه نیز درست
ست و بعضی مشک و خشک هم هست که مشکچه باشد
مشکین جو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
و که کان ثناته تختانی رسیده و سکون نون و فتح
جیم و دوازده کنایه از حال پناه است -

مشو - یعنی اول و سکون را که ترشت و منجم نای
ماند و منجمه ششست که کل نقشه رنگ دارد و
عاش باشد و آنرا منجمه نیز خوانند -

[illegible]

ماہ اول ہو کثیرہ و سکون مایہ در درہ و غیر خضر
گویند کہ تازی تر خوانند و سجدہ شهریم است این
از دیدن طائی تا دیدن طلال و یکریست کہ یک
خمس از دوازده حصہ سال باشد و آن گاہی
روز و گاہی شب و شہ روزی باشد و بودن
را نیز گویند و یک برج حسن غرقوی فرماید
شامانعالی چنگ تو ہر ماہ ماہ باد و اقبال را بہ
پیش تو صد راہ راہ باد و ہجتم روز دوازہم
بود از ہر ماہ شمس و نام فرشتہ ہم است کہ مہر
ست بر جرم قمر یعنی قمر ماہ و تہ صیقل را ماہ کدو
دوازہم ماہ شمس باشد بدو خلق وارد و بزبان
پهلوی شہر و مملکت را گویند کہ تازی مدینہ خوانند
گویند خدیجہ بعد از فتح جہان بہناوند آمد چون
تہاوند کوہ یک بود و گنجائی سپاہ الکوداشت فرمود
کہ ما پنجہ شکر کوہ بود و ہر چہ سپاہ بصرہ بود
بہناوند فرو آمد و چون ماہ بزبان پهلوی شہر
مملکت را گویند تہاوند را ماہ بصرہ و دیور را ماہ کوہ
خے گفتند لہذا خوان ہم این دو شہر را با ہمین میخوانند
و کنایہ از معشوق ہم است -

ما در پاره اول باطن کشیده و سکون نامزد
و بای پاره باطن کشیده و فتح برای قزقشت و بای در
زده بکنجه پاره ماه آمده و گنایه از صاحب حسن
و خوش صورت هم باشد —

ماہِ پچم - اول یا نہ کشیدہ و سکون نامی زود
و فتح خیم پارسے و نامی مدورہ زود بخنے سر ملے
آمدہ کہ بصورت ماہ میساختہ باشند یعنی اگر دود مدور
صیقیل زود از طلا و نقرہ و غیرہ و سوزنی را نیز گویند

که یک سال آن گزیده باشد از طالع و هر مدتی که از آن
آن که زمان برسد و گویان فرموده اند از آن سخن
هم گویند و یک عدد از عدد انداخته گویند و این
عدد از پیشتر جدا باشد و گویند و مثال و نیم
ماه چهارم هفته - اول بالغ کشیده و اگر کار
مخیر نیم سال وای هوز بالغ کشیده و اگر کار
مطلوب نیم سال و سکون تا پنج ماه و فرشت
وای مدوره زده کتیده از تاب و اول و نیم و مدوره
ماه دهم - اول بالغ کشیده و اگر سکون وای
مدوره و پنج راز فرشت و نیم و وای مدوره زده
بر ماه را گویند و آن آلتی باشد که در و اگر آن
و هفته را بدانی سوره کشیده و بازی غلبه خود
ماه و زده - اول بالغ کشیده و اگر سکون یا
مدوره و نیم وای فرشت بود و جدول رسید و
زای هوز وای مدوره زده و نیم سال و اگر
که بازی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال
معا و فرشت -

ماه سی و نهم - اول این کشیده و کسر
نامی مدوره و دسین جمله غنایا و غنایا رسیده و نیم
رای و فرشت بود و مجبول رسیده و فرخ زای بود
و نامی مدوره زده یعنی ماه بسیار بار بار که هلال
یک شب و دو کتاب از عشق و یار و غنیمت هم باشد
ماه سی و ششم - اول این کشیده و کسر که
مدوره و دسین جمله غنایا و غنایا رسیده و فرخ زین
منقوط و مود و غنایا و نامی مدوره زده و فرخ زین
شد و مود و کسر و در و بر و کسر آمده -

ماه قصب و خوشه - اول باغ کشیده کوه
بای مدره فتح خان و صاد مطهر و موحده سخانی
ساکن و رسم وال یکجی بود و مجهول رسید و سکون
خامی منقوط فتح ثناء و قاتی و بای مدره زده
یعنی ماه قصب پوش آمده که کنایه از شاد
کشان پوش باشد چه قصب جامه کتان باریک است
ما هوب دانه - اول باغ کشیده و خم

[illegible]

1

حزبه اول و سکون زای هوز و فتح موهل
محاسن و لام و دای مدوره زده جای اندون
و بول و این لغت عربی است -

حزبه - یعنی اول و سکون ای هوز و فتح رای
قوت و دای مدوره زده یعنی چراغدان آمده
و این معنی تقدیم رای به نقطه هم گفته اند که چون
حزبه باشد -

حزبه - بکسر اول و سکون زای هوز و فتح موهل
پاری و دای مدوره زده هوای پیره و تار یک
حزبه - یعنی اول و سکون زای هوز و سکون تون
و فتح دال ابجد و دای مدوره زده کوزه آجوری
را گویند و بعضی میگویند هم هست و گفته اند که چون
که فاعل باشد چه مزید نیست یکدن آمده -

حزبه - یعنی اول و سکون زای هوز و فتح موهل
رسیده و فتح دال ابجد و دای مدوره زده بانری باشد
که آنرا از او و خرنده گویند و آن چنانست که دو کس
برابر یکدیگر خرم شده باشند و هر یک بر سر سر
چو دست گیرند و یکدیگر را از آن گرفته بر سر سر
ایستایند و هر یک بر سر ایشان سر بکشند و هر یک
نشیند و شخصی را که محفل ایشان میکند خرنده گویند و

چون آن شخص پاس خود را بر هر یک از ایشان بزند
او را با او در هر یک از آن دو کس از او و چو چنین محفل
آن یک کس می کند تا دیگر کسی را خورد و آمده بر سر
شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریفان استیلا
سوار شود و فردی آید تا دیگر کسی بداند بقیه را

همه تهاجم دارند و حالت اول دست و دای این باک
را بتانزی تمسج با دال به نقطه بر وزن لغت خوانند
و بازی نیز بگیران نیز گفته اند و آن هم نوعی ادب
باشد و آنچنان است که چنانچه بطریق دایره بر سر
سے نشیند و شخصی بر دور بین دایره اندونبال
دیگری سے دو دایره همان خط او را گرفت برگردان

او سوار می شود و بر دور دایره میگرداند و اگر باز
دوید نتوانست که بگریزد و یک بگریزد و آن شخص

میگرداند و یک را از مردم همان دایره میگوید بخیز
دیگر و خود بجای او می نشیند و آن شخصی اندونبال
دو دایره اول میدواید و اگر نیز و همچنین آن مقدر
حزبه - یعنی اول و سکون ای پارس و فتح دال
ابجد و دای مدوره زده یعنی بشارت و خبر خوش نوید
آمده و شادی و خوشحالی را نیز گویند و جای هم اول
کسر هم از نظر گذشته -

حزبه - بکسر اول و فتح زای پارس و دای مدوره
زده معروف است که وی پاک چشم باشد و آن را
مهرگان هم میگویند -

حزبه - یعنی اول و سکون زای پارس و فتح موهل
رسیده و فتح دال ابجد و دای مدوره زده یعنی مزید
که نوعی از بازی باشد که از اخیر بگیر خوانند و بعضی
گویند بازی مزه است و معنی آن بیای خود را کوشیده
مست بچشمه - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح
دای و فتح و سکون بین جمله و فتح جیم و سکون و

دای مدوره زده نزد بعضی بوزیران است و نزد جمعی
سویحان و هندی او هم میگویند و معنی آن که چون
با دایر کشته چوب او صلیب مستادی الاصلع مشاهیر گردد
و بهترین او خوش جوهر صلیب شریک است و در دو هم گرم
در اول تر و سمن برن تیج باه و حافظ ترها و
مقوی اعصاب و فتح و اخلاد و شرب او قبل
از رسم مانع تاثیران و مضر ملق و مصلحش عسل و نیز
تا سه درسم است و بدین چیز نایب است -

مست گذاره - یعنی اول و سکون بین جمله
و سکون و فتح و سکون کان و فتح دال حجه با کشته
و فتح رای جمله و دای مدوره زده مست طالع و مطلق و
در بوش را گویند و بر این قیاس مست گذاره و ادب را
مست نیز گویند و نیز گویند که چشم چشم مست است و بگذرد
ترسم که آن مست گذاره باشد -

مست - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح موهل
نوقانی و دای مدوره زده یعنی جوهر و تم دانه و
عظم آمده و نام دار علی است که آنرا بتانزی سعد گویند

و طعن جانوران همگامی را مثل پند و اندرز و این و فتح
و شکله و فتح موهل اند و بعضی گویند بانیضه عربی است
و فتح اول و سکون زای و فتح نوقانی و ظهور دای مدوره
منع از ستیزه کردن و حاجت نمودن یا شتمن میگویند

مکرم و طبع مباحث
مست - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح
میس و فتح کان و بوا و رسیده و فتح رای و فتح دای
مدوره زده یعنی مستی است که بخت ابل اندلس
دوای است که آن را زرا و ند و بول گویند -

مست - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح موهل
طای حلی و دای مدوره زده زن شافه کش را گویند
و در عرف مطلق زنی که آرایش زنمان کند و در
هندوستان ملائکه نکاح را گویند و این گاهی تعقیف
نیز آمده اگر چه کم آمده طرا گویند و مشاطه زوگره زار
طراوت ناخن و عجب که عقده دل و اشوبه آسنا
مشک فلعنه - یعنی اول و فتح شین و فتح
و تشدیه فتح موهل و فتح و سکون کان و فتح قان
و سکون لام و فتح حلی و دای مدوره زده کتایه

از جبر و عود سوز آمده و کتایه از آسمان هم هست
مست ترند - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح
و فتح نوقانی و رای و فتح و سکون تون و فتح
دال ابجد و دای مدوره زده رند و در و در گران را
گویند و آن افزای باشد که بدان چوب و شکر ترند
مست و ارد - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح
نشناه نوقانی و دای با کشته و فتح رای و فتح
و دای مدوره زده رند و در و در گران را گویند که بدان

چوب و شکر ترند و یک شست از هر یک چیز را نیز
گفته اند و بعضی گویند یک سته از شالی و گندم و
جو در کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشد
چو پشتواره که بنزد و بر پشت گیرند -

مست - یعنی اول و سکون بین جمله و فتح موهل
نشناه نوقانی و دای مدوره زده و سته هر چیز را
گویند و معنی آن سته کار و شکر و شیشه و امثال آن

و واجب گردان باشد یعنی ترس از اندیشه مکن چه شکوه
بکسر اول یعنی ترس بیم آمده است -
مشکویه - یعنی اول و سکون شین منقول و ضم
بواو مجبول رسیده و فتح شینا و تختانی وای مدوره
زده یعنی مشکوی است که چنانچه در مرم سرس بادشاک
و مایلین هم باشد و نام نوالی است از موسیقی -
مشکین - یعنی اول و سکون شین منقول و مکرر
شینا و تختانی رسیده و فتح زای به زبای مدوره
دوم یعنی مشکوی است که خیک مشک کوپک باشد -
مشکین چاه - یعنی اول و سکون شین منقول
و سرکان چنانچه تختانی رسیده و سکون نون حرم
پارسته بالغ کشیده وای مدوره زده کنیز از مغل
خوابان است -
مشکین چاه - یعنی اول و سکون شین منقول
و سرکان چنانچه تختانی رسیده و سکون نون حرم
چیم پرسی وای مدوره زده و مختلف مشکین پگاه
مکن از غای خوابان باشد -
مشکین کلان - یعنی اول و سکون شین منقول
و سرکان پرسی وای مدوره زده و مختلف مشکین پگاه
سیرا - و معشوق کلاه مایه زده و رکن سیرا زده
خوابان بیم است و کمال و لغت را نیز از زده -
مشکین کلان - یعنی اول و سکون شین منقول
و سرکان پرسی وای مدوره زده و مختلف مشکین پگاه
مشکین مهر - یعنی اول و سکون شین منقول
و سرکان چنانچه تختانی رسیده و سکون نون حرم
و سکون کاه و مدوره زده و لغت را نیز از زده
زده کنیز از زده زمین است -
مشکین - یعنی اول و سکون شین منقول
تختانی و فتح بیم وای مدوره زده و عربی پرسی
که بچه و شک و اوران و نون دی بود -
مشکین کلان - یعنی اول و سکون شین منقول

[illegible]

زایع جبر سید با خود گفت قطعه بار این شخص را به
اقتاد است که این اضطراب است آید و هیچ معلوم
نیست که چه سبب این چنین باشد بستاند آید
و گنگ که بقصد من کمر بسته باشد و برای رسیدن تیر
در میان تیر و پیر بسته و حال حاضر مقتضای آن یک
ر. بای نگاه دارم و نه نگرم س. تا به نیم که چنان
پرده برود و آید و زایع در پس برگ و درخت
متواری خنده دید که سر بر گماشت و میاد و بیای خود
آمد و دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن کشید
در کین گاه شست سلسله بر آمد و فری کبوتران
رسیدند و سر و ایشان کبوتری بود که او را موقوفه
گفتندی باز دهنی روشن ز کبوتری تمام و قشعی کامل و
صبری قوی و این کبوتران بجای او بمبایات نمودند
نوبطاعت و ملازمت و افتخار کردند و روزگار
جز در خدمت او که سر به صلاح و پیرایه نوز و فلاح
بود و سر نردی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد
تش گرسنگی شعله زدن گرفته و حنان اختیار از
گفت افتاد ایشان بیرون بر موقوفه از روستا
گفتند که کبوتران را بر کتران لازم است ایشان را
بجانب تامل و مالی میل داده گفت و ز راه حرم
تجلیل سدی دانه مرد و بهوشش باش که داسه
ست زیر هر دانه و جواب داد که ای حشر کارا
بخطر ابر رسیده و مصلحتا بیت اضطراب اینجا میاید
با حوصله سخی از دانه و دلی پر از اندیشه مجال استماع
نصیحت و محل ملاحظه ماقبت نیست و بزرگان گفته اند
گر سنه بر بلاد لیر بود و زانگه از عمر خویش سپرد
موقوفه دانست که آن حریصان و انحر جوی را که
موعظت میدهند توان ساخت و بر سن ملاصحت از
چاه خلعت و مالیت بر نتوان کشید و هر که در بند
حرم افتاد و مشکلی از بند او شود از دانه و نوبت
تا از ایشان بکناره کرده بگوشه سپردن رود و قایم
گردن او را بر نیزه تقدیر بر بسته جان به ام کشید
ای بلبل بصر من می دوم او میکشد قلاب را و انقضه

مجموع آن کبوتران به یکبار احتیاطا بر طرف نهادند
فرود آمدند و دانه رسیدن جهان بود و در دام مییاد
افتاد و جهان موقوفه فریاد و بر کشیدند و بشا گشتند
بستاند کاری و تنو و دست و بجه تامل و در کار
شروع کرد و بنام نذر طریق عشق پیدا شوی
آفت است ای دل به بنیت آنکه درین راه باشد بستاند
حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم و کشیدند
و میاد و از کین گاه بیرون آمد و بشادی تمام و دل
شد و ایشان را در قید ضبط و رها آورد و بمنزل خود
مراجعت نماید کبوتران را که چشم بر میاد افتاد و با شوق
در آمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود و کشیدند
پروبال میزدند موقوفه گفت ای یاران شما هر یک
در بخت خود می سنجید و از خلاصی دیگر همدان
در زید و سع و این چنین بانه شرطی رانست +
در زید و محبت قوی بر آنست که احتیاط با یاران
را از خلاص خود محرم قرار دهند چنانکه دست و فریق
با یکدیگر در گشته نشسته بودند و ناگاه در زید و یکسار
آن گشته بشکست و هر دو در آب افتادند و ملاصحت از
کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یک از
ایشان را بگیرد و هر کدام که میل کردی فریاد و بر آورد
که ای پیران درین گراب بشوید و مرا بگذار و دست
یا من گیر و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را
بر زندگانی خود ترجیح نایند و بجات او از زندگانی
خود بهتر شمرید بار س. هر بطریق معاونت و موافقت
قوی کنید تا باشد که بیکت این وفاق دام از جا
برگرفته شود و ما هر دلی با هم کبوتران فرمان بجا
آورد و همه در قوت متفق شدند و بدان حیل تمام
را بر کنده سر خود گرفتند میاد و با وجود این حال سر
ایشان میوید و میاید آنکه آخر در مانند و بنیتند
در بود و وقت می رفت زایع با خود اندیشه کرد که تا
مدید باید تا چنین موردی بماند و بجهت عدم بود و دو
آید و من از مثل این واقعه امین نیستم و آنکه
بر اثر ایشان شتافت معلوم گردانم که ماقبت کار

ایشان بچرا بنگار و قتل تجرید و از خیر و نیکو سازند
در وقت احتیاط بکار برده و بر زنجیر بود و کار هر دو
بگیر که هر دفعه حوادث ترا بکار آید و زایع و پیران
چرا و کرد و موقوفه قوم خود دام را بر داشته و پیر
و میاد و حلی شوق چشم دید و در ایشان گماشته ماه
میوید و موقوفه چون دید که هنوز مییاد و در پیر ایشان
و قوت علامه در حرکت آمده و را بران مییاد و کار
نه نشسته تا ایشان را بدست نیالوردی سیاران کرد و گفت
این سینه روی سحر تمام که رسید با بر بسته است و در
قتل نشسته قتل از چشم او باید نشویم مل از این بگریز
صواب آنست که بسوی آبا و اینها میل کنیم و بجانب
و در قتل پروان نامیم تا نظر او از مشتط شود و نو مید و
نجلت زده باز گرد و کبوتران را بطریق اشارت او راه
بیاقتند و از جانب وخت و صحرای عربت عمارت نشسته
میاد چون ایشان را ندید محبت تمام باز گردید و زایع
چچان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کنند و
برای دفع جان و اقامه و علاج جهان موقوفه و خیر ساز
تا به من السید من و غلط بغیر کار کرده باشد
قطعه ماقل آنست که در تجرید نفع و ضرر از هر
و اگر بهر خود دارد و هر چه دانست که از این نفع رسید
بستاند و آنچه از وی ضروری فهم کند بگذارد و بکین
از دانه مییاد و این شده و در هر استخلاص خود موقوفه
رجوع نمودند و آن خردمند است تدبیر بعد از تفکر و
تدبیر جواب داد که بای من چنان اقتضا میکند که
بمعاونت یار و فلان ازین ملک روی بجات نیست
ع. چه چای این ماه بستر تان برد و درین نزد
موشی است زیرا که نام از دوستان من بر تاد و قی و
اختصاص یافته و در کین حروت از سایه یاران
و هواداران بر سر آمد و رفیق مخلص با خود دارد
که در یاری ندارد و جز وفا کار بکین که بعد و کاری او
ازین بند رانی رونماید و ازین مخاطره خلاصی
دست و دلیس بویران که مسکن موشی رودی بود
فرود آمدند و نزدیک سولخ و در قله و راه دات

بجای نهند صدای مکتوبه که شرفی که بیدار بود
آمد و چون یار خود را نشدند بلا بدید می گردانید
چشمه چشم بر خورشید و آن ساخت و آید و آید
از یک سر خورشید به سر رسانید گفت که چشمه چشم
اینکه به چشمه چشمه است و درین حالت شکلی که
من که یاران چنان فایده چشمه چرخ را خورشید را در
بند چشمه ای یار عزیز دایه می شود که چشمه چشم
درین بند افشاده و یک سبب برین سبب که چشمه چشم
مطوقه چاه داد که افشاده و چشمه چشمه و چشمه چشم
با حکام قضا و قدر باز بسته اند هر چه کاتب ارادت
در دیوان از این تعلیم نیست بر سر می آید و چشمه چشم
کشیده و لا بد است که در هر صحنه و وجود و آید و چشمه چشم
و احتیاج انان هیچ فایده نند و قلم تلخی و شیرینی
ای پس نیست و اگر ترش و نشسته قضا و قدر دارد
و مرا قضا و ربانی و تقدیر یزدانی و درین در ملک
افکنده و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و با و چشمه چشم
از سبب و شتاب زدگی من میگردم و بر تیرگی ترک
اعتیاد است می نمودم دست تقدیر پرده غفلت
و در پیش دید و بصیرت من نیز فرو گذاشت و غفلت
رای خود و درین مراد رجای تیره جالت و نادان
باز داشت و جمله یکبار در دست محنت و جنگ
نیت گرفتار شدیم موش گفت که عجب که چون تو
باین چه زریکی و دور بینی با نادان قضا و قدر است
تواند کرد و تیر تقدیر را پس چله و تیر بر در تو توان
مطوقه گفت ای زریک این سخن را گذر که کسی که
بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من پیش اند و چاه
و مال و فضل و کمال از من پیش با تقادیر ازلی توان
گویند و از قضا می آید پس هر چه تواند کشید و آید
تقدیر و لا محنت و محنت چون حکم ناخته الامر قضا
سلسله ارادت و رجباندهای ما از خود دریا بقضا
هوا بساند و مرغ را از اوج هوا بچنیض زمین نشاند
و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چاره نیست جزو
تسلیم و رضا و تسلیم گردد و ذرات عالم هیچ

با قضا و قدری که اندوه هیچ چون خدایان
گذاشتند و سر و مالان گرد و گرد و گرد و گرد
و چشمه از دیار برون و دام که در مرغ بران بگذشت
این قضا و قدر است سخت و تند و غافل چون من
ما جز از پیش او و بیاید دانست که دان را
در باب جریان دران قضا و قدر و همان حکما نیست
در چشمه چشمه و در هر قدر و در سلطان عالم که
بیز و در شاه و در حکام قضا و قدر و در هر قدر
کسی را در قضا و قدر چه اگر درین در هر قدر گفت که
مطوقه دل خوش دارد که هر یک است که قضا و قدر
ایزدی بر بالای یک از ملازمان عینه عبودیت می آید
خواه که یافتن کجای دولت آسانست و خواه و ناخواه
به طراز محنت بر بسته می بند محنت عنایت و عین است
است فانیست که بگذرد و حقیقت آن دانا و لطیف که
در ضمن آن نادران را نشسته و درین چشمه چشمه
در و در صفت ترا که نیست خوش و خوش و خوش و خوش
با حقیقت عین الطاف است و در هر قدر و در هر قدر
نیک و زگری صلاح حال و دایه بود و در هر قدر و در هر قدر
نوش به فانیست چنان باشد و گل راحت به فانیست و محنت
نموده و محنت و محنت و محنت و محنت و محنت و محنت
و چون زریک این فصل از خواند و بریدن بند
که مطوقه بران بسته بود و افتخار شد و مطوقه گفت که
دوست حمران نیست بند یاران را بکشی و خاطر
از غم ایشان جمع فرمود و بجانب من گزای موش
بدان سخن التفات نمانده و بکار خود مشغول بود و
دیگر یار از روی مبالغه گفت که ای زریک اگر کسی
من طلبی و حقوق دوستی قیام مینماید شرط آن است
که اول یاران را از بند دانی و دبی و بدین کرم طوی
منت برگردان جان من نمی بخش گفت این بند
کار ساخته و مبالغه بجا فرمود و رسانیدی که زریک
خود حاجت نیست و آنرا بر خود حتم نمیشناسی و از
نکته ابد بنفسک تغافل می نمایی مطوقه گفت مرا که
ناید کرد که منشور پیشوائی این کجوتران بر نام من

گذاشتند و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
گذاشتند و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
بر من چشمه ثابت است و در هر قدر و در هر قدر
بر ایشان چشمه لازم و بعد از ایشان از هر قدر
من برون آمد و از هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
از دست من و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
گذاشتند و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
رسانید و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
را بیدار محنت بگذارد و پس بر تیرگی که در هر قدر
تیر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
تو کس و چو آسایش خویش خواهی پس چشمه چشم
با و شاه و در میان رعیت به شاه جان است و در هر قدر
و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
چه اگر دل جلال است از خدا و اعضا چندانی ندارد
نرسد و عیال و باند اگر دل بستان آید سلامتی جزا
بجای خود از و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
بنا و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
من آقا ز کنی موش شوی و من بچشمه از یاران من
در بند نماند و چون من بسته بشم هر چند ملال تو کجا
رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و
از ضمیر خود در احوال بجا من رخصت نخواهی یافت
و نیز در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر و در هر قدر
خلاص و راحت غیر من و اخفت نمودن محض مروت
خواهد بود و قطعه گزشتی یار کس را شمار که بگوید
غم و شادایت یار و دوست که در شادی و غم نیست
دوست و زو چه شوی شاد که غم خود هم دوست
موش گفت عادت ابل که مرت این است و عقیده
ارباب بقوت همین و بدین خصالت ستوده و میرت
پسندیده و اعتقاد خلایق بدوستی تو صافی تر گردد
و اعتماد و رایا بر کرم و جو اندوی تو بیفزاید و دوست
را چنین کسی باید که از کار تیرگی بکشد و در هر قدر
بجود تمام در رغبتی مالا کلام بندای یاران را بیدار
و در آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص نمود

و در آخر همه گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص نمود

جنس من مبتدی که در کمال بال حایت خود بود
 میدهم دست تهری از دامن تو کوتاه ساخته بید
 حرمت و در تو نگردد تو خوش بفرامخت خلعت کوه
 و صحرای منالی و دیگر که تا بایشان خود رسام
 رفیع و سکن منیع بر آرد از بختی نوع خود برعت
 در جات جتارگر دی و دیگر از غایب تو جتارگر
 نیکو صورت که بر جتار تو جتارگت او صادق باشد
 تا با او دست معاشرت در آغوش او زده روزگار
 بر او دل بگذرانی و نه از زانه جتار از پسر طالی
 امید حاصل و جام مرهم مالا مال یکبک گفت تو
 اسرونی پسر مرغانی و عنان اختیار طیر و بقیع
 تسته من به از رویا در خارج گزافا توام
 و شل ماکسان از لذت و منتقصه غالی نباشند
 در آن وقت که من بابتکات تو مستطیر و با تمام تو
 با شرم یکم که صورتی از من صا در گرد که طایم
 شریعت باشد و پسر خجسته غنیمت خداوندی و باران
 بناد من بر آرد و همان که با کوه خلعت در سازم
 و رایت ملازم حکام من خنجر است که است
 تمامانی رخ خورشید در خود تنه منجم جهان بهتر که
 چون سلب پس یونان شینم باز گفت آبرو نشیند
 و نه نشیند که عید دوستی از یونان حب نایب است
 و هر نشیند که اندک دست در و دو پای نهایت زجا
 بنیاد من ترا دوست چه دانه شکر عیب ترا دوست چه من
 و من چون افحال تلبید که محبت شاه و نیایم و رقم تو
 و احوال ترا بر و قمر و دست من من با یک کوه
 خط خطا و گفت و شنید تو تو تم نید و بچه تاد
 قول فعل تو حجب تو تم کرد و دیده و دست
 درین بود یکبک هر چند عذرهای پسندید و تقریر
 بانجو ایهای و لند بر حد غایب آن باز ماند و در آخر
 بعد و میان یکبک را از سواد رخ بیرون آورد و یکبک
 را کنار گرفته بار دیگر عاود محبت را بسوگند و سوگند
 و باز او را بر داشته به آشیانه خود آورد و
 با یکدیگر خوش بماند و بعیش طرب من گذرانیدند

چون در دست روز برین حال بگذشت و یکبک از
 باز این شطرنج گمانی پیش گرفته سخنان و لید
 گفت و در میان یکبک از تفریب منتقم زوی و باز
 عالی آنرا شنید و پند بسته از سر انتقام در گذشتی
 را که نیتان در سینه وی جا گرفته بودی باز را
 شمع طاری شد و در چنانچه بخت طعم حرکت نور
 نمود و هر روز و آشیانه بسیر و در چنان شب و آمد
 و حمله از غذائی که داشت حق ماند آتش جمع
 با لاکر فتنه نفس شمع را در حرکت آورد و کینه های
 یکبک که بر و زمران جمع شده بود باز را خشم آلود
 ساخت هر چند تاص خود صورت محدود و میان نظر
 وی در می آورد و گوشت چشم قبول در آن کمر است
 و بر است شگستن عمو خود و در آن یکبک بهانه جی
 یکبک آنرا غضب را بشد و مشاهد و نموده و برای
 اعیان ملاک خود را آماده دیده آبی سر و از دل
 پر و بر آورد و گفت و چه عاشق میشوم گفتم که در
 گوشت من خود و چه دانستم که این دریا چه موج می زند
 در این که از اول حال نظر چایان کار نشیند و
 با غیر جنس خود و بر چشم و مو عفت بر گزاف
 که نام صاحب نام جنس استرا کند و فراموش
 کردم لاجرم اسرونی کشته عمو بگردانی و ادا داده
 که طایر سر از ملاص آن عاجز است و در شمع
 و چو بخت که در شمع شکر و پند آن میخیزد از زین و فاو
 نه از حیات امید و نه از پسر شادانه از زمانه نوید و با خود
 این نوع سخنان بگفت و با چنان خنجر زار کشاده و
 منفار و خنجر بر بزم آب داده بهانه جوی پیش نهاد
 کار خود ساخته بود چون یکبک از روی احتیاط ملاحظه
 کرد و در ادب حرمی میباید با نهی باز که برادر
 قصد تو اگر دینان از خوار الله بر طاعت نه از روی
 غضب یکبک را گفته و با باشد که من را شایسته تو در
 سایه بسیرری یکبک گفت ای که هر جا که حال نیست حاجت
 عالم را سایه بطلعت تو گرفته شاد از تاب که ام آفتاب
 بر جتار و درین سایه چه چیز است رحمت دارم باز گفت آ

بے ادب و دروغ گوئی میسازد و سخن را بیهوده
 سزای تو بد هم گفتن همان بود و دله را از هم برید
 همان و این مثل بر است آن آورد هم تا بدانی که هر
 با غیر جنس خود محبت دارد و با کسی که از حضرت او
 اینم نتوان بود و روزگار گناه و مانند یکبک در
 جان نازنین در سر کار طاعت کرد و روز و شب
 شب عدم چونید و بر این منوال من صانع توام
 و هرگز از طبع تو اینم نتوانم زاریست پس میان من
 تو راه محالست چه تا و یک شاد که در دو اسباب
 موافقت چه حساب آموده شود و تراغ گفت است
 زیرا که بقل خود و جمع کن و نیکو کارانندش که صرا
 و رانی تو چه غایده باشد و خود و درون تو چه سیر
 آرد و در بقای ذات حصول محبت تو هر از غایده
 مقدر است و در هر از غایت مقصود نشود که من طلب
 تو راه دور و در از طی کرده باشم و تو روی از من
 بگردانی دست رو بسینه امید من باز نمی و این
 سیرت نیکو و در سیرت پاکیزه که تو داری شایسته
 که من غریب من ضایع ماند و غریبی از شاد تو آید
 باز کرد و در تار غریبان سبب ذکر جیل است چو نیست
 که این غایده در شهر شما نیست و من از کارم اخلاقی
 که از تو مشاهد کرده ام گمان خبرم که مرا از کرم
 خود محروم مطلق سازی و شام بجای مرا بر ای
 روح پر و ملاطفت سطر نگردانی رخ از تو خوب
 که بود رسم غریب چه بود که مویش گفت هیچ دشمنی آن
 مقدار را نذر ارد که عداوت ذاتی چه اگر میان دین
 عداوت عارضی پیدا آید با اندک وسیله رفع آن
 ممکن باشد و بجای سبب دفع آن مسیر گردد اما اگر در
 اصحاب شمنه افتاده باشد و از هر دو جانب شر آن
 در ضمیر پست کنشده و با آن عداوت قدیمی خصومت
 مجد نیز منعم گشته و سوابق مجاولت با او احوال
 افترا ن یافته از قطع آن هیچ وجه در دایره اندل
 داخل نیست و اند فاع آن همه حال از غیر قوت بشر
 خارج است و عدم آن با عدم ذات هر دو با تیر

مستحق ام و این درگاه را که در پیشگاه پادشاه بود
 و البته تمام چشم و تمام نگاه را که به او معصیت نمودند
 و گمانی - و این چو تو نگاری از کف آسان ندیده
 که چنین تا به بسیار بدست آمد، موش گفت موافق
 و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفعه از پیر
 آن بود که اگر مژدی اندیشی مرا نزد یک فرد مژدی با
 و تو هم نگویی که دوستی است عنان و نرم نشاندنم
 والا از اول ساله بار دوستی ترا در دل خود میبایم
 و میل خاطر بهجت تو زیاد از مدعی بنیم که هم چون
 درین دل بر من دوستی است، اندران دل دوستی
 میدان که نیست بیخ عاشق خود نباشد و مل جو +
 مگر نه معشوقش بود و جویای او پس هر دو دل آمد و در
 پیش سبب رخ بایستاد و رخ گفت چه دفعه است از آنکه
 بنیشتی آنی و بدیدان من موافقتی طلبی که بنو و بیک
 در خاطر می یابید و دفعه در دل بشاید بهمانی
 موش گفت هرگاه که کسی با دوست خود بجان ضایقه
 نکند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید او را صاحب
 و برادر موافق توان گفت و اگر چنین رسم علی کار کا
 و بنوی مله طعنه فرماید و بماند که در دو مواسات شود
 نگذار و دوستی باشد متوسطه احوال و مایل بجانب
 اعتدال گفته اند آنکه با دوست بر کمر احاطه وقت
 و صلحت زمان حال و جا در میان ست مانند سیتاد
 که دانه برای سود خویش بر آگند و ساز و دوازده
 صریح و چون این دوستی بخواهی آینه است لیکن که
 به انجام آن چه اوت کشد هر نفسی کان عرض است
 دوستی شکنی انگیزشده و آنکه در راه دوستی جان
 فدا کند و از سر مستی خود بر خیزد و باریست که بدل
 نداد و چه آنکه جان بدل کند و مقام محبت عالمی ترا
 آنست که ال در باز و رخ انجو و با نفس است
 قایم انجو و هست جو اندر درم صد هزاره کار جو
 با جان فدا بجااست کار و پوشیده نماند که در طلب
 معالوت تو و کشودن راه ملاقات تو و خطر جان است
 و باین همه در طریق مودت کار بدینجا رسید و رخ

گر رسد بجان از سر جان بر خیزم و اگر بگمانی
 صورتی استی هرگز من عبت نداشتی و از گوشتک
 بدون بنیادی و من بدوستی تو و این گشته ام و در
 تو در طلب عساجبت من از حد شکسته بشود و در
 و از جانب من نیز با عساجبت و آفاق آن خلوص و
 خصومت واقع است تا از یار اند که طبع ایشان در
 مخالفت من خلاف طبع تست و در ایشان در مخالفت
 من موافق رای تو نیست ترسم که کسی از ایشان
 مرا بیند و قدی اندیشد زاع گفت میان من و یار
 من شکی نیست که با دوست من دوست باشند و تو
 مرا دشمن از دشمنی گفت هر آینه هر که با دوست
 دشمن محبت و در دو با دشمن دوست آید و او را
 در حد و احاد دشمن لایق تر باشد و مکی دل از
 و طایفه بر تافتن نکوست، از دوستان دشمن از
 دشمنان دوست و از دشمنان دوست که حکما گفته اند و
 سه گروه اند دوستان خالص دوست دوست و
 دشمن دشمن دشمنان نیز سه فرقه اند دشمنی هر دو دشمن
 دوست و دوست دشمن، از دشمن خود چنان شمر
 کند دشمن یا بر یار دشمن، زاع گفت دشمنان
 سخن تو کوستم و هر دو در حد و احاد عساجبت مودت و
 تو احد محبت میان من تو چنان تاکید می یافتی
 و استحکامی پذیرفته که من یا خود ان را دانم که با
 تو باشد و دوست خود که دشمنی است که در طلب
 رضای تو کشد و هر که تو چویند و پیوستن من بوی
 واجب است اگر به اختیار باشد و هر که از تو بر ویران
 من از وی لازم است اگر به خویش و تبار بود و
 بیست بر رخ هر کس که نیست و زاع غلامی یار
 گر بدین بود دشمن و انچه ارم دوست و دشمنی من
 در خلوص محبت و نیت من در صدق مودت چنانست
 که اگر از چشم و زبان که دیدان تن تو بجان دل اند
 خلاف تو در یک یک شایسته هر دو را از ساحل
 وجود دیگر و اب عدم انگیزه است عفتی نه تو
 که دوست شود با دشمن + دشمن دشمن دشمن

دوستان موش از استماع این سخنان عوی و گشتن
 آمد و زاع ناگرم به پرسید و یکدیگر را کنار گذاشت و بسیار
 نشاند و گفت و در مصرع میان بنده محبت را که
 اندر کنار آمد چون روزی چند برین حال گذشت
 و موش به ان مقدار که مقدور بود و در هر دو میان
 در ایوان و در جای آورد و گفت آبرو را گر هم
 اینجا بگران فاست لبانی و ابل و قورنیدان را برین
 منزل نقل کنی قایت که مدت باشد موشی که از نعمت
 ملاقات تو بر جان دارم متقاعد شود چون این بقیه
 که مسکن ما در واقع شده موشی تازه و مقامی و گفت
 زاع گفت در خوبی این وضعی بسیاری فضا و طاعت
 هوای او نیست لیکن شایع عام نزدیک است و
 و بر اجاد متصل میباید تا آمد و شد را که در میان
 آید و از هر دو صفا و از ان انتظار مری و واقع خواهد
 و قحطان جای مرغزار است از غایت صفا چون روضه
 و خور و نور و انصافی هر دو چون باغ ارم محراب است و در
 و سبزه و با تو و مید و برب جوی، باد
 صبح از شکوفه چمن بوی زلف سبیل گلها
 کند که در جبهه نبشته را در بند سنگ شتی از
 دوستان من و را بخا و من دارد و طعمه من و ران
 حوالی بسیار یافته می شود و نوشته بدان نوحی او که
 میرسد اگر رغبت نمائی با اتفاق تو انجا رویم و بقیه اتم
 در فراغت و رفاهیت زور کار گذر از نیم موش گفت
 و چنانکه کشم زیر پای خاک، با در مکن که دوست زود
 بدارم و چنانچه آرزو باشد و با شرف مجاورت تو برانید
 و چنانچه مراد از سعادت ملاقات تو نیکو تو نمی شناسم
 هر جا که چون آفتاب می خروای من چون سایه بر عقیب
 می آیم و بر هر زمین که آسمان نشان می گذری
 مانه و من در پامی می آیم و ناگه بیان چنانچه بیک
 با و ما لذات یافتاد دوست ارادت اندام من محبت
 باز نمی دارم تو اس دولت جاوید و گریبان سپید
 حیث باشد که بگریزد و دیگر گزید اندام و این بقیه که
 اینجا بکنم وطن است من نیست که به اختیار

من آن من می شنیدم و آنرا صفت و آنکه سوار و لیس
 حیرت و افتقار و زفات خود معاینه سید پدیم و طبر و
 انان نقل بلستی که در میان بان که این بلا سینه با گمان
 بر من فرو آمد و چنین افتد با من بمنزل من از گشت
 دیدم که مرتبه من در دل و دوشان روی با خطا گمان
 و در تقییم و اگر ای که محمود بود و تفاوتی نداشت و دیدم
 هر بانی یار آن انطفا پذیرفت و چشمه صافی من ثابت
 و انصاف ایشان بغیر از انکار و گشتی که در شده یا عی
 و عمل گس هر دو فانی نماند به با عی و گمانی نماند
 مایه صد برگ و فواید و در به در زبده برگ و فواید نماند
 سوشان که به به عی و علم من گذرانید و نیزه خور
 خوران احسان و خوشه چمن خرمین انعام من بود
 همان تو قیاس نعمت و طبع دعوت داشتند و چون
 مطلوب و مقصود ایشان از من بحدود نیست
 از متابعت و مشایعت رو برافتنند و از توبه و ای
 و فرمان برداری عراض نموده زبان به بیعت بگفتی
 بکشتا و در ترک صحبت گرفت به دشمنان و معاندان
 من پوستند نظم کوری من که فلک آید به پیش
 چند خشان دیدم در چشم خویش به کان همه بودند
 به پیروی من به ریزه خور من چو سگ کوی من
 و مشتاق مشهور است که من قل و نیاره دل مقدره
 هر که مال ندارد و یار ندارد و مردی و مست و غلب
 هر کاری که کند با تمام برسد آرزوی که از سودا
 دل او سر نبرد بحدود نموی و چون آب باران
 که از تابستان فراهم آید بدینا تواند رسید و به بوی
 تواند پیوست به واسطه آنکه در ندارد و در وادها
 ناچیز گشت به بوی جان رسد بزرگان گفته اند که برادر
 ندارد و هر جا که افتد غریب باشد و هر که از نزد خود و کز او
 از صف و روزگار محو شود و هر که غلبه به چیز بود از
 دوستان به یار باید که می توانست از خود هیچ دوست
 نباشد چه برگاه کسی خود را جانشین شدیمی که چون شریا
 عهده صحبت او را انتظام داد و اندام تنبلیات انفس
 متفرق کردند برای آنکه ده ستی سفلیگان و پنهان

بیر غنمای نفسانی و نفسهای دنیوی مقصود باشد
 لطمه اطعامی که هست می نوشند به بخور و بر تو
 میجو شد به باز و محلی که در حجاب شود به کیسه
 چون کاسه ریاب شود به ترک صحبت گفتند که
 دوستی خود بود و بدیاری چه راست گویم سگان باز
 که استخوان از تو و دست و داند به در اختیار آمده است
 که بزرگی را بر رسیدند که چند دست عای گشت خندان
 که روزگاری آید است و مبالغی مال منو است و در هم
 اظهار دوستی می کنند و لاف اتحاد و یگانگی می زنند
 اگر خیال از این خیال را بدارد و دیده اقبال آید و ساند
 معلوم گردد که یا کیست و یا کیست که دست دوزخ
 نکبت توان شناخت و یار را در وقت محبت از خیال
 تمیز توان کرد چه هر که از روزگار از برگشت چنان
 و فرزند یار از برگشت به و هم از صفا و لطافت
 حکما سطور است که بی را از افاضل سوال کردند که
 نکته در احکام مردم بدوستی کسی رغبت می نماید که مال او
 چه می تواند بود و جواب داد که مال محبوب خلاص است
 نزد هر کس که با خود مردم تقییم او بیجا آید و چون از
 دست او برو و دیگر سیرایش نکرده باشد با عی چون
 کل چیز من ببرد و مقود به بلیل بهر از دعوت
 دوستش است و به و آنکه میا و رفت بر گیش که بود به
 کس نام گل از زبان بلیل نه شنود به درین محل یک
 موشان که به از دست من افتاد نمودی یک خطه صحبت
 سرای سعادت جاوید استی و پیوسته در طریق یاری
 بنیان و فاداری و تحقیق گزار می بدین نوع اما اگر
 چنان در خوش بگویم که گشت غرضی بر سر به وقت
 باشم و شمع استاده یا بر جابد بیگانه وار بر من بگشت
 به هیچ نوعی اتفاقی نه نمودن او را طلبید که میروی
 اتفاقی می کنی به سر و بر چنین رفت آید به آخر ترا
 چه واقع شده آن همه مریانی و طاعت که از تو ظهور رسد
 که رفت آن شش به در کشیده بعضی بهر تار تار گفت
 از شخصی میده مردم کی ای به زده ملازمت نگذرد به
 پیر من کسی نگردد آن خطه که در دست می و گرم نموی ایام

ملازم تو بود و به حال محتاج شده و کما گویند و محتاج چنان
 از لذت و نیایی بهر دست امکان دارد که از عیالت آفریت
 نیز موهبا شد که فقر آن کیون فقر و سبب من آن است
 که باید سبب خوش و فقر خیال منظر گشته طلبی
 از چند نامشروع کند و به آن موجب بال بحال آن به
 مگر و در چنانچه صیر عالم بحسب اطاعت ماند و در محلی
 بزدان تفاوت ابدی محبوس تقید شمع چمن کاغذ
 نه میاونه وین به خسر دنیا و آخره فلک و شمس و زهر
 اگر با چنین کمال دنیا از دست ملو و احراز دولت
 معلوم نیست صحبت نکند و از سخا الفت و متغیر باشند
 معذور توان داشت من گشت این نماند که خیر و عی
 است که تاج فقر خرمی بر فرق کرد است و نهاده و از عی
 لایحتاج به کثرت ثنات و قلند و ثنوی کار و در لای
 و رای فرشت به سوی درویشان تو فکر است
 هست در لای حیوان این ملون هم خبر بر زنده درویشان
 احوال فقر و سوی فقر و عی به فقر شفاء و سوی فقر
 مرص به پس به دست فقر چرایی و از صحبت درویش
 به سبب فقری و زری موش جواب او که میان بهیات
 فقری که پسندیده انبیا و ستوده اولیا است این خلاص
 و قیاس بان به نسبت دارد آن فقر عبارت از آن است
 که سالک به حقیقت از فقر دنیا و سرایه آخرت هیچ چیز قبول
 نکند یعنی از سر به بگذرد تا به سدا بصل الی الکل
 و نطق علی الکل منظر آن فقر درویش است صاحب این فقر
 که اگر دانی دیگر است و درویشی دیگر درویش آن است که
 ترک دنیا گیرد و اگر آنکه نیات ترک او داده باشد ثنوی
 با پس خاکی بود و درویش نان به شکل مایه لیک از دیرا
 همان به فقر فقره دارد و نه فقر حق به پیش انفس ده
 که نه طبق به فقر کفر من کنوز آله تسوید است خلاصه
 معرفت تجرد و آب سر چشمه تجرد است که عبارت از
 چهره روح مقدس می شود و عفت خزان فقر است
 که دست قدرت آن را در جان نظری پوشد فقر
 یکمبای کن میگون است و فقر از دانه فقر و فقر
 بیرون به با عی اول قدم فقر سر با فقر است به

که در یک توایر فکان فکان از وی دور سر و در یک
 طبع در تویر و در یک ساجی نیک او را بجا تو خوش
 میده ارد و طریح مواسات و اعتدال در آمد و شد زور
 که از شایه یک نیک بخت را خلاص و او را گریز
 باشم یاران برای وی آفرین کردند و آلوده اف
 بمان کج که مقرر شده بود خود را نصیب نمود و نصیب
 تمام طبع آه و راید که فکان فکان را و نصیب
 و زان بر گردی دور و دراز آمد و فقه پیش
 گرفتن آه و بخت و راست آورد و تو برده از پشت نهاد
 طلب است و موش فی الحال بند تو بره بریده
 سنگ پشت را خلاص داد و بعد از زانی که نصیب
 از جیبش آید و بنگ آمد و نیک ماند و شد بر تو
 آمد و سنگ پشت را ندید و بندهای تو بره بریده
 حیرت بر و سطله کرد و با خود اندیشید که این حالات
 عجیب که من مشاهد میکنم هیچ کس در نگذارد و
 بریدن بند آه و باز بیا ساق ختن آه و خود را و
 زان بروی و سوراخ کردن تو بره و اگر ختن سنگ پشت
 این حوالت را بر چه حمل تو اگر دور و درشتای این
 چون بر وی طلبه کرد و گفت خالیا این مکان پر یان
 و آرام گاه دیوان است زو و باید گشت طبع از جان
 این صحنه قطع باید ساخت پس صیاد تو بر دیار پا
 شده و دوام گشته بر داشت و روی بگریز نهاد و کرد
 اگر بسلا مت از ان بیایان بیرون برو و دیگر
 عمر خیال آن صحرای پر امن و خیر و گداز و صیادان
 را نیز بطریق شفقت اندام و شد آن و شطرنج فرای
 ع کاجا همیشه با دست دست و ام را و چون
 صیاد و برگزشت یاران دیگر با رجوع آمدند و فارغ
 و امین و هر قدر طبع بسبک خود باز گشتند و بعد از ان
 نه دست بلا پس آن کار ایشان رسید و نه ناخوش
 چهره حال و مال ایشان را خورشید و بین فانی و ز
 اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشت بخت
 است حکام یافت قطعه رشت تا یکتا است آن
 را زور و اسلحه بکسله چون و توانند عاجز آید

گشت خیال زور که کلاه وی آفرینش کرد و زور
 و زان بر گردی دور و دراز آمد و فقه پیش
 گرفتن آه و بخت و راست آورد و تو برده از پشت نهاد
 طلب است و موش فی الحال بند تو بره بریده
 سنگ پشت را خلاص داد و بعد از زانی که نصیب
 از جیبش آید و بنگ آمد و نیک ماند و شد بر تو
 آمد و سنگ پشت را ندید و بندهای تو بره بریده
 حیرت بر و سطله کرد و با خود اندیشید که این حالات
 عجیب که من مشاهد میکنم هیچ کس در نگذارد و
 بریدن بند آه و باز بیا ساق ختن آه و خود را و
 زان بروی و سوراخ کردن تو بره و اگر ختن سنگ پشت
 این حوالت را بر چه حمل تو اگر دور و درشتای این
 چون بر وی طلبه کرد و گفت خالیا این مکان پر یان
 و آرام گاه دیوان است زو و باید گشت طبع از جان
 این صحنه قطع باید ساخت پس صیاد تو بر دیار پا
 شده و دوام گشته بر داشت و روی بگریز نهاد و کرد
 اگر بسلا مت از ان بیایان بیرون برو و دیگر
 عمر خیال آن صحرای پر امن و خیر و گداز و صیادان
 را نیز بطریق شفقت اندام و شد آن و شطرنج فرای
 ع کاجا همیشه با دست دست و ام را و چون
 صیاد و برگزشت یاران دیگر با رجوع آمدند و فارغ
 و امین و هر قدر طبع بسبک خود باز گشتند و بعد از ان
 نه دست بلا پس آن کار ایشان رسید و نه ناخوش
 چهره حال و مال ایشان را خورشید و بین فانی و ز
 اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشت بخت
 است حکام یافت قطعه رشت تا یکتا است آن
 را زور و اسلحه بکسله چون و توانند عاجز آید

مستحق از این که در یک ساجی نیک او را بجا تو خوش
 میده ارد و طریح مواسات و اعتدال در آمد و شد زور
 که از شایه یک نیک بخت را خلاص و او را گریز
 باشم یاران برای وی آفرین کردند و آلوده اف
 بمان کج که مقرر شده بود خود را نصیب نمود و نصیب
 تمام طبع آه و راید که فکان فکان را و نصیب
 و زان بر گردی دور و دراز آمد و فقه پیش
 گرفتن آه و بخت و راست آورد و تو برده از پشت نهاد
 طلب است و موش فی الحال بند تو بره بریده
 سنگ پشت را خلاص داد و بعد از زانی که نصیب
 از جیبش آید و بنگ آمد و نیک ماند و شد بر تو
 آمد و سنگ پشت را ندید و بندهای تو بره بریده
 حیرت بر و سطله کرد و با خود اندیشید که این حالات
 عجیب که من مشاهد میکنم هیچ کس در نگذارد و
 بریدن بند آه و باز بیا ساق ختن آه و خود را و
 زان بروی و سوراخ کردن تو بره و اگر ختن سنگ پشت
 این حوالت را بر چه حمل تو اگر دور و درشتای این
 چون بر وی طلبه کرد و گفت خالیا این مکان پر یان
 و آرام گاه دیوان است زو و باید گشت طبع از جان
 این صحنه قطع باید ساخت پس صیاد تو بر دیار پا
 شده و دوام گشته بر داشت و روی بگریز نهاد و کرد
 اگر بسلا مت از ان بیایان بیرون برو و دیگر
 عمر خیال آن صحرای پر امن و خیر و گداز و صیادان
 را نیز بطریق شفقت اندام و شد آن و شطرنج فرای
 ع کاجا همیشه با دست دست و ام را و چون
 صیاد و برگزشت یاران دیگر با رجوع آمدند و فارغ
 و امین و هر قدر طبع بسبک خود باز گشتند و بعد از ان
 نه دست بلا پس آن کار ایشان رسید و نه ناخوش
 چهره حال و مال ایشان را خورشید و بین فانی و ز
 اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشت بخت
 است حکام یافت قطعه رشت تا یکتا است آن
 را زور و اسلحه بکسله چون و توانند عاجز آید

شکستند و اینگونه :-

منسکھہ پہلی اول و سکون نون و ختم قاف و فتح لام
و باقی درود زود بخونے انگشت دال و زلفان و ان باشد
منسکھہ پہلی اول و سکون نون و فتح کات ہا و س
و باقی درود زود بخونے منسکھہ شست و آن شہریت
کہ در اینجا خیل قوی و یک علیہ جہ جگہ و دلا در سے شود و
پس پند نیز در اینجا جوہر سدا و ختم ثالث بروزن نیز پند
نام سبزی و تدرہ البیت محراب و علاء اکبر ششم و غیرہ را نیز
منسکھہ ۵ - فتح اول و سکون نون و ختم کاف
و باقی درود زود بخونے درود زود بخونے از منسکھہ پہلی
پس پند زود بخونے و عیب کنی -

[illegible][illegible][illegible]

نار و دمن چون از خواب بیدار شد و فرمود که برادرش را
فرستاد و بر پیشانی او دانه افشود و فرمود که اگر دانه
سست گشت و اندرین هر دو دانه نیست و میشد
بدین کار اگر دانه نیست چنین اسب آورد و فرستاد
که روز بدست کرد و بر توشتاب و توانی گزیند این چه
تج و کند و چه رزم بسته بنام بلند و کنون چون
زمان پیش من بسته است و به خواب کوئی بگردش
بکار دروغ آزمودن نمی رسد از من نخواهی بود
بشیر گفت اسه شاه من بعد و پیمان کرد و
دست خود را به پشت او داد اگر شاه و لادری هر دو
بچشم خود و پند هزار تن یک طرف دمن تنها یک طرف
بفرمایند یک یک کنیم اگر هزار تن تو مرا کشند من کش
رسیده باشم و اگر تنها هزار سوار ترا من کشند مرا به
جان بختی حکم نمیدانم بشیر این گفته بشیر شد و پند
برگشت و به آرد و چشمش از فراسیاب در غضب شد
بگریه و فرمود که بشیر را بدار یکش و گویا بخت را
دند و بدو در کن و مرا در پیش کنون مار کن و بدار
ما را اینان نیز یک پس و پند و پند و پند و پند و پند
چون بشیر را بسوی در بزم غلامان و زنده و او
حالتی بنام شایر آمدند پیران در آنجا آمدند و بشیر را
پرسیدند بشیر از کینه گریه و گریه و بخت خود میان
نمود پیران را بحال او رحم آورد و گفتن او با موقوف
و کشته نزد فراسیاب آمد و استاد دانه هر چند شاه
گفت که بشیران زشت و دانت که او تمام و او
بمنده و گفتش چه خواهی بگویی و ترا بشیر تر دمن
آورد و اگر زنجار است و اگر کوهر و اگر باد است
و اگر گوشوارا و ندام و پند از نو من گنج خویش
چرا بر گزینی همه رنج خویش چون پیران را پند
همه مهر و عنایت با و شاه دید شفاعت بشیران نمود
توان بشیران نام را لکش و پند پیش باز آئی ترین
رے و دمن که گریه و پند و پند و پند و پند و پند
پند و جنگا گفته که من شاه را پیش ازین چند
بار پند و دمن پند بر چند کاره پند و پند و پند و پند

نار و دمن چون از خواب بیدار شد و فرمود که برادرش را
فرستاد و بر پیشانی او دانه افشود و فرمود که اگر دانه
سست گشت و اندرین هر دو دانه نیست و میشد
بدین کار اگر دانه نیست چنین اسب آورد و فرستاد
که روز بدست کرد و بر توشتاب و توانی گزیند این چه
تج و کند و چه رزم بسته بنام بلند و کنون چون
زمان پیش من بسته است و به خواب کوئی بگردش
بکار دروغ آزمودن نمی رسد از من نخواهی بود
بشیر گفت اسه شاه من بعد و پیمان کرد و
دست خود را به پشت او داد اگر شاه و لادری هر دو
بچشم خود و پند هزار تن یک طرف دمن تنها یک طرف
بفرمایند یک یک کنیم اگر هزار تن تو مرا کشند من کش
رسیده باشم و اگر تنها هزار سوار ترا من کشند مرا به
جان بختی حکم نمیدانم بشیر این گفته بشیر شد و پند
برگشت و به آرد و چشمش از فراسیاب در غضب شد
بگریه و فرمود که بشیر را بدار یکش و گویا بخت را
دند و بدو در کن و مرا در پیش کنون مار کن و بدار
ما را اینان نیز یک پس و پند و پند و پند و پند و پند
چون بشیر را بسوی در بزم غلامان و زنده و او
حالتی بنام شایر آمدند پیران در آنجا آمدند و بشیر را
پرسیدند بشیر از کینه گریه و گریه و بخت خود میان
نمود پیران را بحال او رحم آورد و گفتن او با موقوف
و کشته نزد فراسیاب آمد و استاد دانه هر چند شاه
گفت که بشیران زشت و دانت که او تمام و او
بمنده و گفتش چه خواهی بگویی و ترا بشیر تر دمن
آورد و اگر زنجار است و اگر کوهر و اگر باد است
و اگر گوشوارا و ندام و پند از نو من گنج خویش
چرا بر گزینی همه رنج خویش چون پیران را پند
همه مهر و عنایت با و شاه دید شفاعت بشیران نمود
توان بشیران نام را لکش و پند پیش باز آئی ترین
رے و دمن که گریه و پند و پند و پند و پند و پند
پند و جنگا گفته که من شاه را پیش ازین چند
بار پند و دمن پند بر چند کاره پند و پند و پند و پند

نار و دمن چون از خواب بیدار شد و فرمود که برادرش را
فرستاد و بر پیشانی او دانه افشود و فرمود که اگر دانه
سست گشت و اندرین هر دو دانه نیست و میشد
بدین کار اگر دانه نیست چنین اسب آورد و فرستاد
که روز بدست کرد و بر توشتاب و توانی گزیند این چه
تج و کند و چه رزم بسته بنام بلند و کنون چون
زمان پیش من بسته است و به خواب کوئی بگردش
بکار دروغ آزمودن نمی رسد از من نخواهی بود
بشیر گفت اسه شاه من بعد و پیمان کرد و
دست خود را به پشت او داد اگر شاه و لادری هر دو
بچشم خود و پند هزار تن یک طرف دمن تنها یک طرف
بفرمایند یک یک کنیم اگر هزار تن تو مرا کشند من کش
رسیده باشم و اگر تنها هزار سوار ترا من کشند مرا به
جان بختی حکم نمیدانم بشیر این گفته بشیر شد و پند
برگشت و به آرد و چشمش از فراسیاب در غضب شد
بگریه و فرمود که بشیر را بدار یکش و گویا بخت را
دند و بدو در کن و مرا در پیش کنون مار کن و بدار
ما را اینان نیز یک پس و پند و پند و پند و پند و پند
چون بشیر را بسوی در بزم غلامان و زنده و او
حالتی بنام شایر آمدند پیران در آنجا آمدند و بشیر را
پرسیدند بشیر از کینه گریه و گریه و بخت خود میان
نمود پیران را بحال او رحم آورد و گفتن او با موقوف
و کشته نزد فراسیاب آمد و استاد دانه هر چند شاه
گفت که بشیران زشت و دانت که او تمام و او
بمنده و گفتش چه خواهی بگویی و ترا بشیر تر دمن
آورد و اگر زنجار است و اگر کوهر و اگر باد است
و اگر گوشوارا و ندام و پند از نو من گنج خویش
چرا بر گزینی همه رنج خویش چون پیران را پند
همه مهر و عنایت با و شاه دید شفاعت بشیران نمود
توان بشیران نام را لکش و پند پیش باز آئی ترین
رے و دمن که گریه و پند و پند و پند و پند و پند
پند و جنگا گفته که من شاه را پیش ازین چند
بار پند و دمن پند بر چند کاره پند و پند و پند و پند

ترا خنده چو آمد بشیر گفت اگر از زنگا هاری تو
 بگویم منیتره گفت من جان مال خدا در عشق تو کرده
 هنوز گمان بد بر من داری بشیر گفت این کاروان
 باشی رستم ستمین که بهر حال من آمد تو رفت
 آهسته باد و چو که خلاص بشیر چگونه توانی کرد
 انگاه آنچه تو بگو بران عمل نمایی منیتره تو رستم
 آمد پیغام بشیر عرض نمود رستم منیتره را پیش خود
 نگاه داشت چون نصف شب برآمد هفت پهلوان
 مسلح را با خود گرفته پسر بشیر آمد دید که سنگ
 خلیم بر سر تاج است اول پهلوانان را رستم گفت که
 شما این سنگ را از چاه بردارید هر هفت پهلوان
 نذر کردند آن سنگ را نمودند بر دشت پس رستم
 خدا را یاد کرده سنگ را از چاه برداشت و در پیشگاه
 که از پانجا آورد و بدو داند اخمت از نزدان زور
 آفرین زور خود است نزد دست و آن سنگ بر دشت
 راست و عید اخمت و در پیشگاه پهلوانان
 سنگ روئے زمین و زیر و ستیزه زور و آن بگویند
 مرد و پسر چاه بکشاد و آورد کرد چون سر چاه را
 شد رستم کند انداخته بشیر را مانند خیر از چاه ببرد
 فروشت رستم برزدان کند از آوردش از چاه تا
 پاس بند و هم تن بر از خون و رخسار زرد و از آن
 بنده بخیر زنگار خور و خورشید رستم چو او را بدید
 بهر تن و دامن شده ناپدید رستم بشیر را دور
 کتار گرفت و گریه کرد انگاه بند آهسته را دور نمود
 و گفت تو محنت بسیار کشیده با منیتره بجانب ایران
 برو من خواهم که برافریس با شب خونی کنم
 تا او نداند که رستم در شهر مار سید و بشیر را گرفته
 که پیته رفت بشیر جواب داد که مهت تو میدانم من
 تراستما در چو جا چگونه گذشت بر دم باز رستم میاف
 نمود که تو بر بشیر قبول نه نمود و باز رستم تا دم
 بنگاه افرا سیاب آمد رستم و بشیر با هفت جوان
 دیگر در خواب گاه افرا سیاب آمد شب خون زدند
 اول اسپان افرا سیاب را کشند و بعد از آن

سپاه او را قتل نمودند از لشکر هر یکس که بجا بودند
 همه جلگه پاک کشیده شدند و زود طیر از دست او زد و داد
 که خواب تو خوش باد و گمر راست شاد و رستم سر و پا
 بشیر ز بند آمد اما هر کس رساند گذرند و بنزدیکت
 افرا سیاب رفته فریاد کرد که من رستم و برای کشتن تو
 آمده ام که بشیر داما تو از آریسار از تو یافته بر ک
 طانی آن من بجزیت تو رسیده ام چون افرا سیاب
 آه از رستم و بشیر شنیدند ترسید و از خواب بیدار شدند
 و گریخت اگر رفتند بر کینه محبتش شب از آن خانه بگریخت
 افرا سیاب رستم در خانه افرا سیاب آمد و تحت او را
 گریزی نداشت بعد از آن دست یک نازنین گرفته
 بیرون آمد هر آنان رستم نیز هر که ام یک یک طاعت
 را گرفته بخانه خود آمدند بکینه پیکر بغت خود و بنال
 پهلوانان آمدند پیری هر کان سپید بدست گرفته پهلوان
 دست کرد و آن بدست آن شب رستم پهلوان خود آساید
 نمود و وقت صبح افرا سیاب لشکر خود جمع نموده بخانه رستم
 آمد و صف بسته عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار
 سوار خود را گرفته در میدان آمد و صف ایستاده شد خود
 در میان هر دو صف رخش را جولان داد و یک گشت
 و بار از سه جلید از گردان و ترکان پیکس را بار
 آن نشد که رستم مقابل شود و رستم بعد از انتظار بسیار
 نزدیک افرا سیاب آمد و گفت مرا کو و لشکر تو از من
 اند ترانگ نخه آید که باین پهلوانان خود جنگ کن
 می آئی بمن هیچ کس را دل جنگ نیست و ز گردان
 لشکر ترانگ نیست و افرا سیاب از گفته رستم در غیرت
 آمد و بشکر خود عتاب کرد و بر آشفست کله نامداران
 تو که این دشت جنگ ست یلدا سور کنون بجا
 جنگ است و خون ریختن چه با بشیر و رستم آویختن
 چو گفتا و الا نشان شد بگوش ز گردان لشکر بر آمد
 خروش یک حمله کردند جمله سرا بنودن دیوان
 ماژندران و چنان تیره گون شد ز گرد و آفتاب
 تو گوی که مانده است غرق در آب چون هر ترکان میک
 حمله بر رستم کردند رستم هم هر طرف که حمله میکرد چرخس

را کشید و گردان لشکر او مثل شیری که گله گوزان
 را پیش می افکند می کشند تا بهنگاه که همه ترکان
 خود وند و افرا سیاب هم گریخت و شد آن زدند که پسر
 جوی خون و درفش سواران ترکان را گوسفند را چون
 بخت بر گشته دید و سواران ترکان هم گشته دید
 خودش نیز با سر کشتان در فضاقت گزید و پانسان کام
 کینه نیافت گرفت او پیش رستم گردید و با رید بر
 لشکرش گزید و بهر سنگ چون او و پسر و رستم
 فرود می آمد مردمان را دیدم پس رستم تا یک در جنگ
 و بنال افرا سیاب بنود و پاه او را قتل کرد و بر گرفته
 زبون و مال متاع افرا سیاب را با بر کرده به ایران
 برد چون کینه و این فرود و شنید همه خاصان خود را
 به استقبال رستم و دو و قبیله رستم نزدیک گاه آمده
 رستم هم بدید و بر آسمان رستم در کتار گرفت
 رستم زمین را بوسه داد و آداب بجا آورد و پانسان
 رسانیدم این دوستان و بد انسان که بشنیدم
 از باستان
 موالید سه گانه - مفتوح اول و دوا و
 کشیده و کلام شنبه شامی رسیده و کسر دال
 ابجد و سین جمله و سکون های مخفی و کاف پاسه
 بالغ کشیده و فتح نون و کای مدور و زده و جی بر بسته
 و بر رسته و بنیده و ستیجی جا و بنات و حیوان و آنرا
 موالید ثلاثه هم می گویند -
 مورچه - بضم اول بوا و مجهول رسیده
 و سکون را و قرشت و جیم پاسه بالغ کشیده و فتح
 نون و کای مدور و زده و زنگاری باشد که آهن
 و فولاد را خلق کند و موریا نه هم میگویند
 مورچه - بضم اول بوا و مجهول رسیده و
 سکون را و قرشت و فتح جیم پاسه و کای مدور
 زده و مصغر موریت چنانکه با نچه مصغر با نچه و چنان
 مانیز گویند و آن زنگار رسیده که در تیغ و آینه
 فولاد و امثال آن افتد و نیز کنایه از کسی است
 که بنیاد خفیت و خفیت و حیرت باشد -

زای قرشت و سکون های مدوره فتح واد و ضم حاجی کو
 و تشدید و فتح قات و های مدوره زده کنایه از زمین
 و آسمان آمده خاقانی گوید کاین هر دو حقه با یکدیگر
 سر کینه عمر که کشایند -
 چنانچه بفتح اول و ظهور های مدوره و نون بخت
 کشیده و فتح نون و های مدوره زده بوزن را گویند
 که میمون باشد و آن بجانور لیست معروف -
 همواره - بفتح اول و ظهور های مدوره و نون بخت
 بالفت کشیده و فتح ر که قرشت و های مدوره زده
 بفتح مایه و مقرر سه ماه و ماه باشد که بگویند
 همیا و ه - بفتح اول و ظهور های مدوره و نون بخت
 بالفت کشیده و فتح واد و های مدوره زده و محقق
 بیا و باشد و آن را مایه نیز گویند و آن ناخوشه
 ست که بیشتر مردم لا روشیر از انهای ریزه و
 کوچک و آفتاب تریب و هند و خورند -
 میمند - بکسر اول و های مدوره و نون بخت
 رسیده و فتح نون و های مدوره زده و بفتح میم آمده
 که بزرگتر و بزرگتر نه باشد -
 میوه - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح ثناء
 تخانی و واد و های مدوره زده و محقق مایه یا ده است
 که نان خورش مردم لا باشد از ای کوچک سازند
 میانه - بکسر اول و ثناء و تخانی بالفت کشیده
 و فتح نون و های مدوره زده نام شهر مابین عسقل
 و آذربایجان و بفتح وسط و میان هم آمده که در حال
 گوشه و کنار باشد و در سه رانیز گویند که در میان عقد
 مرد و اید کشند و آنرا تاز و اسطه العقد خوانند -
 میچشمه - بفتح اول و سکون ثناء و تخانی و ضم بای
 پارسته و سکون های مدوره و فتح ثناء و تخانی و های
 مدوره زده و بفتح و شتاب ست و و شابی رانیز گویند
 که چند ان بچو شاند که بقوام آید و بفتح گویند و خبر
 است که آنرا با واد و های مدوره زده و بفتح میم آمده
 و معربان می چشمه و بتا و عقیقه العنب خوانند
 میخکده - بکسر اول و ثناء و تخانی و بفتح اول رسیده

و سکون های منقوطه فتح کاف و دال و های مدوره
 زده بفتح ضراب خا ند و دار الضرب مد -
 میسره - بفتح اول و سکون ثناء و تخانی و فتح
 دال و اید و های مدوره زده بفتح آید و گندم و واد
 بفتح ست و نام طوای است که از شیر گو سفند و شکر
 سفید بزند و بفتح گویند نام طوای است که چند بوز
 را در شکر بزند و بفتح دیگر گویند که آب انگور است که
 نشاسته و آرد و گندم و دال و گندم و چندان بچو شاند
 تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته که
 در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشد بریزند
 و آن را تیرگی با سدی خوانند بفتح دال و اید -
 میسره ه نه - بفتح اول و سکون ثناء
 تخانی و فتح دال و اید و سکون های مدوره و کسر
 نون و ظهور های مدوره کنایه از سفرچی آمده و آن
 را در هند و شان چاشنی گویند -
 میسر - بکسر اول و ثناء و تخانی رسیده و فتح ر
 قرشت و سکون های مدوره بفتح خواه آمده که اتحاد و لیس
 و صاحب خانه ست و بفتح عداوت و کینه تاز لیست
 میز و ه - بفتح اول و سکون ثناء و تخانی و فتح ز
 بوز و دال و اید و های مدوره زده بفتح شرباب
 آمده و آن بفتح ست که بسیار خورند و شرباب
 بد حال و میزه باشد بر شکر و بچو شاند و خورند
 و میل بچو شاند شرباب -
 میسره - بکسر اول و ثناء و تخانی رسیده و
 فتح ز که بوز و های مدوره زده بفتح خانه بین
 آمده که میان بن بپایند -
 همیشه - بکسر اول و ثناء و تخانی و بفتح اول رسیده
 و سکون ثناء و فتح ثناء و تخانی و های مدوره
 بفتح معلوم بود و آن آمده -
 میله و - بکسر اول و ثناء و تخانی رسیده و طام
 بالفت کشیده و فتح واد و های مدوره زده و بفتح
 و نوید و زو گانی آمده و بفتح شاگردان هم هست و
 آن دو سر بولی باشد که بعد از اجرت هتار و بکار و جسد

میسره - بکسر اول و ثناء و تخانی رسیده و فتح
 لام و های مدوره زده نام جنگا و سلطان محمود
 غزنویست و ترکستان -
 چشمه بیست و چشمه سوم
 قلعه هم چشمه من کتاب هفت قلعه
 در میان میسره با ثناء و تخانی
 مار افسانه - اول بالفت کشیده و سکون
 راسه حمله و کسر هزه و سکون های مدوره و بین منض بالفت
 کشیده و ثناء و تخانی زده بفتح مار افسانه آمده
 که افسون گر مار باشد و مار آموزنده را نیز گویند
 که مارگیر باشد و بفتح گویند مار افسانه آن است که هر
 مار را با افسون از بدن انسان فرود آورد -
 مار و می - اول بالفت کشیده و کسر قرشت
 و دال و اید و ثناء و تخانی رسیده و بفتح رنگ سرخ
 و گلگون است مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و یکی
 کسر های قرشت سکون هم درست است -
 مار مصری - اول بالفت کشیده و کسر حمله
 و بفتح و سکون واد و های مدوره و کسر قرشت و ثناء و تخانی
 رسیده کنایه از نوز و سنان مصری است -
 ماسامی - اول بالفت کشیده و بین منض بالفت
 کشیده و ثناء و تخانی زده و محقق میسره است که
 از آسوده بودن است یعنی آسوده باشد -
 ماسی - اول بالفت کشیده و کسر بین منض ثناء
 تخانی رسیده بفتح بپا و دال بالفت -
 ماش و شمدی - اول بالفت کشیده و
 سکون ثناء و کسر های مدوره و سکون نون
 و کسر دال و اید و ثناء و تخانی رسیده و خط ایست
 صودی رنگ با نام گندم کوچک و آنرا بتاز و
 حبالفت گویند بکسر فاف -
 ماقوتی - اول بالفت کشیده و ضم فاف و واد
 رسیده و کسر ثناء و تخانی و ثناء و تخانی رسیده
 نوعی از طوطی است -
 ماکانی - اول بالفت کشیده و کاف بکسر نون و ثناء

رسیده مردی را گویند که منسوب به ما کان باشد
و چون به منسوب با ایل ما کان است و کان نیزین باشد

که نیزه کوچک است
مالای - اول بافت کشیده و لام بافت کشیده
و ثنایه تختانی دره مخفف میا لایه است که منخ از
اسود کردن بافت می باشد که دره مکن -

مالی وانی - اول بافت کشیده و سکون لام
و او بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی رسیده
نوعی از چپا است که آنرا اسام ابرص گویند -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده و میسر یا دره و آن است و بکنت یونانی
و گنبد را گویند که عمل باشد در دره و خندان مالی
لاقی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آذربایجان

و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
علی علیه السلام ظاهر شد و در حوضی پیغمبری کرد
بهرام شاه بن بهرام شاه او را قتل آورد و در
بعضی نادر است که اندر دست که سبب است و اول
و یک تا و تنها باشد

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام
کشیده و سکون لام ثنایه تختانی رسیده و نوعی از
نگ است و آن دره و سفید می باشد و در خراسان
بهم میرسد گویند و عرض سکتی که کند و در پیش
بوی که را می بیند -

ماه - اول بافت کشیده و سکون لام
دره و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
نار و شعله چاه را نیزه گاه می گویند که این از
شاه جوش هم است -

ماه - اول بافت کشیده و سکون لام
دره و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
ثنایه تختانی رسیده و شاره بر خشاره منور است
سرد که کلمات است صلوات الله علیه و سلم -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده و میسر یا دره و آن است و بکنت یونانی
و گنبد را گویند که عمل باشد در دره و خندان مالی
لاقی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آذربایجان

مختص است که منبع انعام باشد و با آن
خزین را نیز گویند و طلا و نقره را در آن
هم یک از اهلان و بزرگان چند هم است و نام
شهر نیز بوده و در هندوستان که موضع ساکن
و با دو ان بوده و با ایل و در بعضی از اولیای
را گویند که مالک باشد -

ما - اول بافت کشیده و سکون لام
ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
نوعی از چپا است که آنرا اسام ابرص گویند -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده و میسر یا دره و آن است و بکنت یونانی
و گنبد را گویند که عمل باشد در دره و خندان مالی
لاقی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آذربایجان

و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
علی علیه السلام ظاهر شد و در حوضی پیغمبری کرد
بهرام شاه بن بهرام شاه او را قتل آورد و در
بعضی نادر است که اندر دست که سبب است و اول
و یک تا و تنها باشد

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام
کشیده و سکون لام ثنایه تختانی رسیده و نوعی از
نگ است و آن دره و سفید می باشد و در خراسان
بهم میرسد گویند و عرض سکتی که کند و در پیش
بوی که را می بیند -

ماه - اول بافت کشیده و سکون لام
دره و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
نار و شعله چاه را نیزه گاه می گویند که این از
شاه جوش هم است -

ماه - اول بافت کشیده و سکون لام
دره و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
ثنایه تختانی رسیده و شاره بر خشاره منور است
سرد که کلمات است صلوات الله علیه و سلم -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده و میسر یا دره و آن است و بکنت یونانی
و گنبد را گویند که عمل باشد در دره و خندان مالی
لاقی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آذربایجان

و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
علی علیه السلام ظاهر شد و در حوضی پیغمبری کرد
بهرام شاه بن بهرام شاه او را قتل آورد و در
بعضی نادر است که اندر دست که سبب است و اول
و یک تا و تنها باشد

چرخ می - سکون و سکون جسم و کسر را
قرشت و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
نوعی از چپا است که آنرا اسام ابرص گویند -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام
ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
نوعی از چپا است که آنرا اسام ابرص گویند -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده و میسر یا دره و آن است و بکنت یونانی
و گنبد را گویند که عمل باشد در دره و خندان مالی
لاقی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آذربایجان

و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
علی علیه السلام ظاهر شد و در حوضی پیغمبری کرد
بهرام شاه بن بهرام شاه او را قتل آورد و در
بعضی نادر است که اندر دست که سبب است و اول
و یک تا و تنها باشد

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام
کشیده و سکون لام ثنایه تختانی رسیده و نوعی از
نگ است و آن دره و سفید می باشد و در خراسان
بهم میرسد گویند و عرض سکتی که کند و در پیش
بوی که را می بیند -

ماه - اول بافت کشیده و سکون لام
دره و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
نار و شعله چاه را نیزه گاه می گویند که این از
شاه جوش هم است -

ماه - اول بافت کشیده و سکون لام
دره و ثنایه تختانی رسیده و بافت کشیده و سکون لام
ثنایه تختانی رسیده و شاره بر خشاره منور است
سرد که کلمات است صلوات الله علیه و سلم -

مالی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده و میسر یا دره و آن است و بکنت یونانی
و گنبد را گویند که عمل باشد در دره و خندان مالی
لاقی - اول بافت کشیده و سکون لام ثنایه تختانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان آذربایجان

و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
علی علیه السلام ظاهر شد و در حوضی پیغمبری کرد
بهرام شاه بن بهرام شاه او را قتل آورد و در
بعضی نادر است که اندر دست که سبب است و اول
و یک تا و تنها باشد

مرد و رعی. یعنی اهل سکون که از دست و پا
وال اجده سکون کرده و دیگر سر بر او نشاندند
رسیده مال و اسباب را و دیگران که بعد از آن ماند
باشند تراسی بپوشانند.

مرغی - پنج اول و کون کا سوا غم نہ
 ہو نہ اور سید و شہانہ غم نہ زود محترم زود آمد
 روزی و گوشتان زینے باشند برای تراحت کردن
 آلود کرد باشند -

منع الهی بقدر اول و ثانوی را فرشت و
 غیر مشروط و الهی را که نیز معلوم کند از دو
 است و غیر از او را نیز می کند

مرخان عربی سے مضامین اسکون در
 وشت و غیر متقدمہ کثرت و کثرت
 و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

میرزا غلامرضا عجمی - الفتح اولی و سکون را حاصل
فتح غیب منقو و تراکے ہوز بافت کشید و در کربلا
قرشت و غم میں مظلوم سکون قاف فتح موحود و مختار
و سکون بنا و تختانی کناس و قرشت و قرشت است

حضرت علی علیه السلام باطل و مسکون را بر سرش و
 کسب حق و دفع بی عدالتی را بر سر او آورده که خفاش
 باشد و او مانند موش است گویند سواد مخمور ندارد
 و خنجر از او در میان دگر و خال از او است بود

گویند حضرت علی علیه السلام بدینصورت مرغ از گل
ساخت و بنفخه سفلے او را از آسمان شن نمود و هزاران آملی
حیات بهر ساینده و پر پر چنانکه از نظر غائب شد و بنفخه
بهر روز حیات از نو آید (در این آیه اعلان کرده اند -

گویند چون او را بکشند بر نه بار کو دکان پیش از بلوغ
بماند منع از هر آمدن موی کند و اگر او مادر مسو را
موش بنشیند چه بگریزند —

عز این کوی یکسره ادا شد روز هفت

کشیده و در کیم چشم کانت بود و مجبول بر سید و شفا
تقانی نزد کنایه از خوشی که گوی است -

مشر و گافق - بنهم اول و سکنه که کما رسیده
 فتح مال ایچدی مکان با شرافت کشیده و در آن روز
 عثمانی رسیده بنی فوری و شرافت و مشر و کما که
 خوش است و در آن روز که رسیده که آوند و مشر و کما

مستحق طلاق اولی و سکون است پس بنشین و طای
طای و سکون تو را و کبر جیم بنفشه و چمنانی بر سیده
بخت روی مطلق را گویند دان منتهی هست که در این
کنند از رو و میراثی کیا خوانند —

مشت آتشی بنام اول سکون شیر منقوش
و کشته نه دمانی و نه زباله کشیده و مرغ منقوش
و کشته شیر منقوش و سیاهی خط و سید و کشته و الاطمان و

مخزن گلستان بهشت و دانش پرستان عالم گویند
 مشتمل بر یکصد و اول مسکوکین شریف منقوشه و کسر قناته
 فوق الفیه ریاضه عقلیه و جمل بر سیده و نوعی از احاسنه
 لطیفه حریر از کتب بهشت و کتبایه از معدود کتابخانه

گویی انکسیر است -
 مستثنی از انکسیر - بضم اول و سکون ثانی منقوله
 و که تنهات فوقانی بیای حلی سیده و سهره بالفت
 کشیده و سکون ثانی فوقانی و که ثانی منقوله تنهات

مختار نے رسیدہ مجھے منت آئی ہے آمدہ کتابہ انظارا
و غلم کنندگان و آتش پرستان و دیوانہ است۔
مشعل خوری بیخ اول و سکون شین
منقولہ و تہجد و کلام و خوری معلوم کتابہ

آفتاب جہان تاب بہت -
 مشک زخمی یضم اول و سکون نشین منقطہ
 و کسر کان فتح زامی ہوز کسریم ثبنا و ثمالی مسی
 مخفف مشک زخمی است و آو آو گاہے باشد فصاحت

خوشبو و آراستاری سعد گویند و مشک زینے
 هم آید که بعد از زدن منشاء عطرانی باشد -
 مشک ز می - بعضی اول و سکوین شین منقله
 و فتم کاون و کاون شانه زونق زای و زونق

میسیم بنیاد عثمانی رسیدہ و مجھے مشک زمینی است و اگر کسی
لیا ہے باشد بغایت خوشبو و آرا بتازی مسجد گویند

مستطابى - مستطابى اول سكرى مستطابى
كانت وسم بالمشهد وسم بالمشهد
نام مستطابى - مستطابى اول سكرى مستطابى

بواد و چهل سیه و دشتا و ششای نزد کنایه از حرم
سه اسه بادشاهان و سلاطین و ملوک حاکمان
شیرین و نغمه و دانه و گوشت و پخته گوشت و
بالا خانها باشند سلاطین و خاندان و گوشت و خوراک

و بعضی بالانعامه محو یک را مشکوفاً اند و با نوحه را می گویند
و بعضی اول نیز درست است —
مصرع غایب می باشد یعنی اول و سکون مساوی است

و ضم راسه و پشت بر او و سپید و کمره بین خط و حاد و حاد
معلوم گشتاید از آفتاب عالم تاب است در محل پادشاه
و فسر در فتن —
مصری یکم اول سکون صا و خط و کمره راسه

و مرشد بختنا همتانی رسید و منسوب به هر را گویند و گویند
 و قوام هم هست که بدان چیز سے نویسند و شمشیر را نیز گویند
 و نبات و دریا کی را هم نامند
 معلومی - یعنی اول و سکون علی حده و ضمن لام اول

رسیدہ و کسر سیم بختیاریہ تختا نے رسد و کسر حوت خا
ہست بختیاریہ و دریافت آمدہ —
ملائے بفتح اول و لام بالکشدہ و سکون فتناء
تختا نے منع از لامعدن است کہ معنی گفتہ و نامعدن

و آلود کردن باشد یعنی حرف مزین و ناله مکج آورد
مساز یعنی میالای -
ملا یک پی - یعنی اول لام بال کشیده و سر
مستاع تختا تان و کان زده و فتح با سه بار سه سکون

تیناؤں میں سے کنا یہ از مبارک ہے جو شرف قدم
و مبارک قدم است۔
طرح آگے بھجی اولیٰ و لام و کسہ خای منقودہ
و ہر دو مالک کشد و کسہ موعودہ تیناؤں میں سے کناؤں

رسیدہ نوع انہی کو چک باشد کہ انرا بخرے
اربیان گویند :-

